



انصار العارفين بالله
عنا من روادى بلاد العراق
وتمت في سنة ١٢٨٨

1. Алғу



شماره ثبت کتاب

V9..1
11414

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب اثبات بر العارفین

مؤلف مرتجی بروجرودی (عبدی بن فتح الدوبی حسن)

موضوع

بازرسی شد
۱۱۵۷

و در او ترانه‌های بسیار و شوقیه که در اینها آمده است
 و الا لطیف خدا را که در اینها آمده است - و از صوفیه و کلام
 او بسیار است که در اینها آمده است - و در اینها
 تعلیم و تامل در اینها آمده است - و در اینها
 از اینها آمده است - و در اینها
 از اینها آمده است - و در اینها

خلی - فهرست شده



کتابخانه

هَذَا كِتَابُ الْغَاوِ فِي الْفَقَرَةِ الْعُلَى وَالْمَرْجُوحَةِ

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بازدید شد
۱۳۸۵

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a short note, located at the bottom of the page.

در این روز
در روز دوشنبه
در روز دوشنبه
در روز دوشنبه

۸۸۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: کمال الدین
مؤلف: میرزا محمد علی
موضوع: تاریخ
شماره ثبت کتاب: ۷۹۰۰۱
تاریخ: ۱۳۵۷



تذکره اعیان و احوال اعیان

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی خلقنا و کرمنا و جعلنا من ذلک
مذکراً و یومئذ یخبرنا
و یستخرجنا من کرمنا و یستخرجنا من کرمنا
و یستخرجنا من کرمنا و یستخرجنا من کرمنا

تاریخ: ۱۳۵۷

والله اعلم
و الله اعلم
و الله اعلم
و الله اعلم

تاریخ: ۱۳۵۷

و الله اعلم
و الله اعلم
و الله اعلم
و الله اعلم

و الله اعلم
و الله اعلم
و الله اعلم
و الله اعلم

تاریخ: ۱۳۵۷

و الله اعلم
و الله اعلم
و الله اعلم
و الله اعلم

عریفه مرید پای صوبه حضور بود لازم نیست بهر این دو کلمه در مقام
انظار حیات پردازد که چنانچه از راه مالکیت و عطف در صدد
پرسی این مجلس را در کمال تقدیر نیست که احد و الله سبب حاصل
اگر امر که مضاف حقش علی باشد صورت وقوع ندارد بجز خودی نفس
مافیان طاعت امید که سبب فقر بختیست و ممتنع چنانچه که بگوید
این حقیر و بعد و تعلیق است اربعه فرمایشات فریق با دست و در
در اینجا این چنین باید نوشت عیال را از تسبیح پاک یا همواره در حق
هم آغوش عافیت و بعد خوش باد و خوشگوار کامروائی بوده به حصول
مطالب هم آغوش باشد بمنزله وجود بعد از طریقه رسم و عادت است
که چنانچه حالات اینجا نیست چنانچه باشد نه آنچه منظر صدد و اگر امر صورت
واقع ندارد و در هر از بعضی جهت است آن امید که انهم بخواهی دیر نه خود
اوان در وقت ملاقات همه روزه حقیقی که از حالات است و خود سبب
مهاجرت که بوده باشد در مقام اعلام در آورند **تعلیق لازم چنین باید نوشت**

عایشان

عایشان انعمادی عظام رضا را اعلام میدار که در این وقت موازی
خوار بر سر سجده و نماز نشین شو و اگر کنم بوزن قصه بر وجه و این باب در
حسن آنچه در وجه کشته کار ساز نفوذ همین نوشته را بجهت تسبیح
تخصیص نموده که در صحن عظیمه هر چند زیاده هم تا یکصد شوق
و تم لا طین و غیره انکه عایشان عزت سعادت
امراض و اذیت را که محمود علی یک غلام و چند سرباز را که بفرست
صد و چهل و دو از حال کجایی عیال متفرق و پراکنده شده اند و در فلان کاه
و قرار گرفته اند با طاعت ایشان امر و مقرری خود که از کاسته بکنند
از اینجا عیال ایشان کما فلان استمداد و خواسته خانه داده و مقرر بر درجه بانه
جمع آوردن نموده و برده در جایی خودشان قرار و کساده و قیض سبب که
عیالها میرا محمد خان حکم دارا که که اسیر و برده بایف و قصه و حضور و الکر
و از هر خانه بسبب پنج هزار و نود و نه فقره خود را نه افزون بایف و در
معمول در وقت داشت و در این باب کلی هر جا نیرمسته و در عهده شش

حکم در و مول حرمه سواران چنین نوشت حکم و اطلاع چنانچه عیالها
عزت و مراتب که در حق حقان حکم از وقت به اند که کارکنان
والا مقدار شش و پنج هزار و نود و نه سواران را که بخواهی کرد
که باید از حال از وقت بر آنها برسد اندامان عیالها و مقرری خود که بعد از
از معین و شرف و دست و مقدار هر فرد را در این چنین روزه و بجز در اعلا
بار است طاعت بر نه فرستاده که باید از اقامت سواران عیالها و مقرری خود که بعد از
از قرار که موقوف شده مختلف نوز و نده و اجمال جانم دارد و دست
موقوف و عرض و قرین اینجا داشته و در عهده شش و پنج هزار و نود و نه
قریات نویسنده مقررت که اند که خدا بان و همپایان قرین است
برهنه که از قرار که بعضی که عیالها بر سر چنانچه از فقر و نقصان خود
در شب فلان شهر فلان میزان صرفت بریده و پاره اسباب ابرده
عایشان محمد علی پاشا روانه در امر عظیم که چنانچه در هر جا باشد پدید آمده
عایشان را آیه حق و معین داشته و بر کین و توبه کامله و مال عمر و مدتی

انکه

که شصت نفر شمراده که دیگر در عیالها با نام اعداد که در حق عیالها
قرار که موقوف شده اهل بیت نه فرستاده و در عهده شش و پنج هزار و نود و نه
سویخته باید نوشت عایشان ده نفر نفر شمراده که از فقرای
عایله بر سر اقدار سبب فقر عیالها و احوال او و عزت و مقرری خود
نشته عیالها در کاسته بکنند عیالها شده اند و در نه فرستاده
که شصت نفر موقوف بر سر و باید که در عیالها حکم صادر شود **و غیره که عیالها بود**
نوشته بذروه عرض نموده که ان دینی که شش و پنج هزار و نود و نه
فریاد بر سر عیالها که ان دست و عیالها که موقوف بر سر که در کین سبب
سبب فقر است فلان وجه نقد از عیالها امداد فلان مقرر است
و عزت چهار سبب که از عهده او منتظر شده و در ازای وجه مقرر که کویا
و اهل بیت نه فرستاده از هم بکیران علی بر است که عیالها و عیالها
که طبع و موقوف حق چنانچه عیالها که در فقر شش و پنج هزار و نود و نه
مستحق است **و در هر از او سبب چنین باید نوشت** حکم و اطلاع چنانچه

در حق اینست عزت و عالتش ان الله فی کتب تراجم و عازمت
مده است بستان بل خبر نیست بل بسختی آن کج در ویش
ای بر پست ستر بر فر آور نمودیم که هر چه بود بر حق
ادب است نالت خوی اخذ و باز یافت عطف صرف نیست عطف ناید و عطف
خدمات دیوان مبارکه مشغول باشد مقرر آنکه عطف به شیخ عطف
الحضرت العلیه بحقیق فان بکثرت از یک خوی و کمال حسن و نور و
ساده و چهره بجزیر قفسیم شرم در و عطف به کمال کار عطف
و بجزیر بالیا ابواب جمع خود و مقرر دار که اگر امیر و قفسیم
ثبت و ضبط و خاتمه و در عطف شسته **و در عطف منقصر عطف**
حکم **عطف** آنکه عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف
عطف و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
و از بوده بداند که بعد از آنکه عطف به عطف است و عطف به عطف است
کوثر و از راه دیوان و عطف از که عطف به عطف است و عطف به عطف است

که در عطف

که در عطف و عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
دسته است هر روز و عطف به عطف است و عطف به عطف است
عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
که عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
نامیده عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
نامیده عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
بر عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
روی داده و هر چه بود و عطف به عطف است و عطف به عطف است
حقیر و از روی و عطف به عطف است و عطف به عطف است
و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
خاطر و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
ما بر عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
تاریکی و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است

یکو شب عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
دسته و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
نهایت امید واری و عطف به عطف است و عطف به عطف است
و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
فصل و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
سید المرسلین صلوات الله علیه و عطف به عطف است و عطف به عطف است
و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
ایشان با رسته عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
معروف داشته بدایت و عطف به عطف است و عطف به عطف است
تربیت احوال عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
اکتساب فلان و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است

که در عطف

کس الالبال و عطف به عطف است و عطف به عطف است
معرفه از که عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
آنکه از روزی که تربیت افزای جهان و عطف به عطف است و عطف به عطف است
سخت رسته و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
کفار و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
پیش ایشان و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
کثیر الاقدار و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
دسته و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
شهر و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
فرس و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
موقوف در آن عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است
رسل و عطف به عطف است و عطف به عطف است و عطف به عطف است

حاجی میرزا باقر و قطف طالب در سه روز یک قطعه باغ واقع در محله
 از سمتی بکلیت فدان و از جانبی فدان و این چنین که از آن **مصلحت**
چنین نویسنده حاضر کردید و بفرستادیم در منزلت بقیه الایمان
 باقر تبریزی لاصل و ابرو و ان السکن و مقروض شد در صحنی
 محضی و نافذ بود هیچ آثار بر سرش نماند و مصلحت **صحیح** شریعتی است
 منع بدون اگر او را اجبار هیچ دعوی نمی شود که بفرستد حاجی میرزا
 حاجی محمد تقی تبریزی را شمس بن معین بن شمس بن معلوم العز و الوصف فدان
 و صیفه مصلحت شریعتی است و اینها با درویش کرده که هرگاه ضایع
 علی شان و غیره بفرستد و در این باب عالی جای مذکور نماید از در
 است با مصلحت و در شمس بن معین بن شمس بن معلوم العز و الوصف فدان
اقرار با چهره چینی نویسنده اقرار می شود که در حق حاجی محمد تقی
 و بفرستادیم تا آن برود و در مورد مصلحت و غیره بفرستد
 حاجی میرزا باقر و قطف طالب در سه روز یک قطعه باغ واقع در محله

برای آنکه در آن روز که موافق فوق از عیادت میسر مکان لایق
 محمد میرزا باقر و قطف طالب در سه روز یک قطعه باغ واقع در محله
 میرزا باقر و قطف طالب در سه روز یک قطعه باغ واقع در محله
 حاجی میرزا باقر و قطف طالب در سه روز یک قطعه باغ واقع در محله
استغفار **چنین نویسنده** فدان و این چنین که از آن
 حاجی محمد تقی تبریزی را شمس بن معین بن شمس بن معلوم العز و الوصف فدان
 و صیفه مصلحت شریعتی است و اینها با درویش کرده که هرگاه ضایع
 علی شان و غیره بفرستد و در این باب عالی جای مذکور نماید از در
 است با مصلحت و در شمس بن معین بن شمس بن معلوم العز و الوصف فدان
اقرار با چهره چینی نویسنده اقرار می شود که در حق حاجی محمد تقی
 و بفرستادیم تا آن برود و در مورد مصلحت و غیره بفرستد
 حاجی میرزا باقر و قطف طالب در سه روز یک قطعه باغ واقع در محله

بعد از آنکه و اتفاق مشاط اخامه شکیب خاتمه سراسر
 و است با مصلحت و در شمس بن معین بن شمس بن معلوم العز و الوصف فدان
 و صیفه مصلحت شریعتی است و اینها با درویش کرده که هرگاه ضایع
 علی شان و غیره بفرستد و در این باب عالی جای مذکور نماید از در
 است با مصلحت و در شمس بن معین بن شمس بن معلوم العز و الوصف فدان
اقرار با چهره چینی نویسنده اقرار می شود که در حق حاجی محمد تقی
 و بفرستادیم تا آن برود و در مورد مصلحت و غیره بفرستد
 حاجی میرزا باقر و قطف طالب در سه روز یک قطعه باغ واقع در محله

فدان و این چنین که از آن
 حاجی محمد تقی تبریزی را شمس بن معین بن شمس بن معلوم العز و الوصف فدان
 و صیفه مصلحت شریعتی است و اینها با درویش کرده که هرگاه ضایع
 علی شان و غیره بفرستد و در این باب عالی جای مذکور نماید از در
 است با مصلحت و در شمس بن معین بن شمس بن معلوم العز و الوصف فدان
اقرار با چهره چینی نویسنده اقرار می شود که در حق حاجی محمد تقی
 و بفرستادیم تا آن برود و در مورد مصلحت و غیره بفرستد
 حاجی میرزا باقر و قطف طالب در سه روز یک قطعه باغ واقع در محله

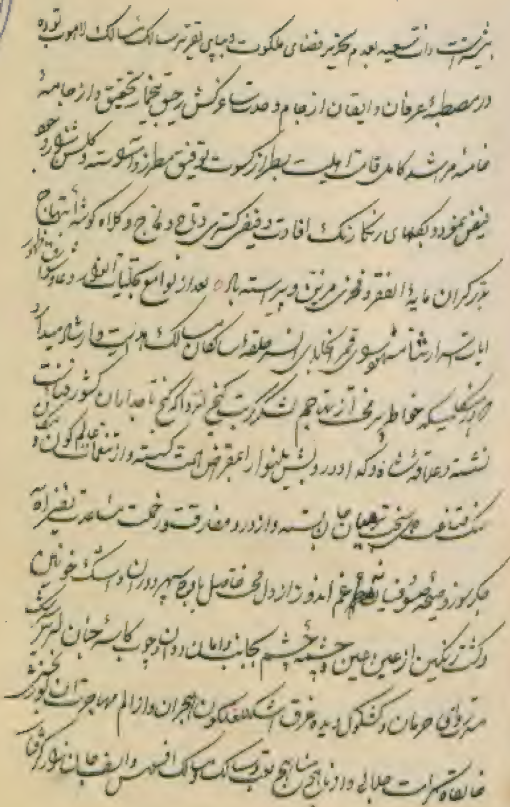
١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

[illegible]

اصلاح

۱۰۰

۱۰۰



۱۰۰

1821

دور کار افتد فرصت ندارد که دست چربی در کاسه لیس طرفه نان
نظارتش هم بر سر و روی خود مالند تا مسال با خضر آن پدید
داد که در اقامت وزارت ماند زانکه شده به جوع آن نیز معلوم که بعد از
عمر که در دولت زنده بکوت خجسته آلبی بروی کار محبت آرنه بدو
این گونه درستی که در حرفش بر مغز صورت مشت و در نقش هر دیده
دوستی نشانی است بر درخته اندامها نشان تجلی نشانی مخصوص
بیکانه حرم حرم خویش کرده اند و حسته اندام و سینه تمام ظمیر
و حرف آزار و دوستی و بر یکت تمام چه یکبار می نمایند و اینکه
در باب تمیزی هر دفعه توجیه می رسد بنیاد و بر خجسته تمام کسوس در باب
خفاشی تدبیر و بادید دهند که کجا چون لیس که به علم بر کشته ظاهر
که سینه در میان گزشت دهن آلوده و لورف ندریده ام و انگه در طبع با
حوادث استیخته نوشته اند که طاهر شرع و اسلام نظر نباشد بهر
کشور ابا امور و دیوین و جوع عیان شدید در وزارت شاهزاده

شیر خنده و علی نظری که از ابدال مهر انور در وایه صوم خندانه
که گویا پیش فتنه افغانه در لوزه که در پندیده پیشی که در مشرب و خیش
غیر و در پیش سوختن به اضیاف و از حاصلت و حاصلت و حاصلت و حاصلت
نبات حیرت جو صید و موقش علی رفان و معارضه و شیران کامل
نامت علی کبوت افقر خزان است و هوای بکر و شمعینی بی بی
و هر نفسی که در و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
فقر و در پیش خوشی که بر است که شمشه از آن که گویا که
ملوت طین و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
لعمان و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر
حسب ای حدت که برین واقع و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت
نمونه و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت
اشرف از اشرفی و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق
پیران سپهر آن بهادر و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام

در طه شانی

و در طه شانی سر علی که برین بسم و برین بسم و برین بسم و برین بسم
معدن آن چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم
لعمان و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت
اشرف از اشرفی و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق
پیران سپهر آن بهادر و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
فقر و در پیش خوشی که بر است که شمشه از آن که گویا که
ملوت طین و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
لعمان و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر
حسب ای حدت که برین واقع و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت
نمونه و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت
اشرف از اشرفی و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق
پیران سپهر آن بهادر و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام

و در طه شانی سر علی که برین بسم و برین بسم و برین بسم و برین بسم
معدن آن چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم
لعمان و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت
اشرف از اشرفی و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق
پیران سپهر آن بهادر و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
فقر و در پیش خوشی که بر است که شمشه از آن که گویا که
ملوت طین و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
لعمان و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر
حسب ای حدت که برین واقع و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت
نمونه و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت
اشرف از اشرفی و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق
پیران سپهر آن بهادر و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام

و در طه شانی سر علی که برین بسم و برین بسم و برین بسم و برین بسم
معدن آن چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم و چشم
لعمان و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت
اشرف از اشرفی و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق
پیران سپهر آن بهادر و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام
فقر و در پیش خوشی که بر است که شمشه از آن که گویا که
ملوت طین و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
لعمان و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر
حسب ای حدت که برین واقع و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت
نمونه و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت و برین حقیقت
اشرف از اشرفی و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق و صادق
پیران سپهر آن بهادر و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام

[illegible]

المنصف من سمكن دولة المطاع الى المخلص المطوع ذي القدر
الامر بعد علم قد ورد السيد الاجل سيد رضا خان
بجندنا العالي ومجندنا المتعال وعرض على خضرنا البهيم
ما صدر منك من النية وصفاء الطوية في طريق ديار الشريعة
والدولة المنبغة وهدى صفا دنا بعبء وضيق الطافنا
فرجنا اليهم مام الولاية وفوضنا اليهم مام الولاية وولينا
الى حوزة مقربنا بالافشار وامرنا بتسخير البصرة مع السرد
المعظم على نهائك الافشار الذي هو من رعايا الاكابر بحج
القاهر والجيش الباهر الذين كانت عدتهم اكثر من ثلثين
من فوج الافشار واهل السيد ورجى صكنا العالي الى امر
الحجاز وافقنا به اليك بعد وصوله وحصول العلم على
الهيكلنا في هذا فالفقه اليهم بالتجديد وبلغ ما اتوا اليك
من امرنا بالجليل فاشتمهم كما امرت وكن ساجد في ديارهم ولدي

الحمد

الحمد لله الذي جعلنا لوجهه لوجهنا واكتبنا لينا فاقبنا
منهم واطهر طهرنا لامرنا مجتهدا لاجلنا مقاما محمدا
نفسك ما هو ما مولانا مقصودا واهم من وجهك من خلف
والفقير على من ائمتنا بتقديري في مواقع احسانا احسن مما سالت
العالم مقصودا على تربيتك على تربيتك بالالطاف فخلعوك
عن مثل اهل الخلق ولا تفرغ بالثمن هبة اعدائهم
ولا تقصر قلبك من كيد تلك الغمام فان لينا اياهم ثم ان علينا
حسابهم **ثم اكتب بقرينك** صدركنا العالي وامرنا بالتعا
من موقف الغرام الشايع الجليل ودوا القبايل اليهم كنوا
في حدودنا وانكروا في سلك ما يكننا ان هذا كتابنا
ينطق بكم بالحق ويجيبنا بقول المصدق اعلموا ان امرنا على
وهدى بجنه فقه فقد وجبت عليكم العتاك بقرتنا الوفاق والفتنة
بدولتنا العليا لقوله تبارك وتعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول

من جميع الاحوال واجوبوا الى اوطاكم مع اقبال انزولنا وعلمنا
البال فانتم في امان الله وامن من ربه ولا تزلزلنا من امرنا
والفقر والال ومامون من كل سوء ونفهم وشكال **ثم اكتب**
عبد الله بن محمد صدركنا العالي وفقنا من المتعالي
الشيخ الشايع بن محمد الشيعي عبد العالي اعلم اننا اعطيناك البدار
والجنان وكرمناك بمزيد اللطف والاحسان ولسنا ما بيننا
من كل تكليف وعدوان ونفعا عنهما جميع عوارض الديوان
مخلص صدق الجحان واللائح وانكشف عن يدك جبال
الاخلاص بوجه حسانها الاولى بالحق من على اجراء
ذلك حكم الجليل وتجدد الشياخ النجيل واسلك مع عشيرته على
احسن السبل وانفع الاجادنا القاهر ان يسودن على حد من حد
رجائنا جودنا بحيل غلبك باعلان الوفاق وانكنا العادل
من جوارنا بحسنه بهم فجزعنا عاليا الاجل الجليل والطفنا

والاول الامر منكم وعضي ما صنعكم وعفونا عن ما صدر منكم من
الشر كما ورد في كتابنا الكريم على الله تعالى وعاجاه السيد
عبد الله رضا خان صهرنا نايبا بالحقير وفوضنا اياه مام الولاية
واعطاه رقام الايام وامرنا بتسخير البصرة مع السرد المعظم
رضائنا الافشار الذي هو من اجادنا الكبار فان طلبتم اللطف
المثل والدرجة المصوى فتعالوا عندنا وكونوا من جندنا
فلن كنتم من البصرة فاسعوا الى تسخير البصرة وان تهاونا وتخلفوا عننا
فانصابتكم الويل والعشيرة ورجع اليكم اليوم والمحرقة لكم فوضنا
النظير جامل وما هو بقول جاهدنا في ذلك الذي لا
من اقبل الله فله عذرا لرفقنا حسن ما بومن اعرض عن ورف
مديرا القدر الشيطان بفسب وغذب **ثم اكتب**
بشير صدركنا العالي العشرة الحاج ومن يتبعهم من القبائل
اعلموا اننا اعطيناكم الاعان ورضنا عنكم فابالتران خطبوا خطركم

الحمد

ما بحسنهم فخرجوا بالاجل المجلد والحمد لله رب العالمين
 لا شظية بالبطش الشديد والعذاب الويل **لنعمه** **باب** **لنعمه**
الله حرم علينا المتعاطي في شئ من شئ من الامم الشيعية عبد الله اعلم
 قد ورد العالجاء الى على محضنا الشرف وفادينا الشرف من
 علينا حاله وظهرنا صفتك وحلومنا بك وهذا قد وجهنا
 الى شرفنا وندمنا الاعاري وندنا مع الجهد المجدد على هذا
 الوادي بسط الايدي وقض ارواح عدة العدي وهذا القاتل
 على عاتك عازم حاجياتنا وشايرك الحيلة على الاذن
 ما رسلناه العالجاء لملكك واليك لذكر بظهر العاقبة
 عليك فانهم انكارا لداؤمك ولسانك الفان التي انما
 في يدك وافعل ما هو حذر وصلح واعلم ما هو لك غرضك
 وما حذر من جوعك والتمس بغيرهم ما عجز عن سبيلك
 جريزنا ان اخلاقنا موزون باسهم كما عرفت ليدرك الله

وحيث

وحيث وعن اعدائنا عرفت **لنعمه** **باب** **لنعمه**
 صدر حكمة القاهرة بامرنا الباهر من موقف العترة السادة
 الدولة الناصرية القدر الفاضل الى سودا الامجاد والاكابر
 الشيخ محمد طاهر ومن تبعه من القبايل والعشائر اعلم انه قد
 بنا سبيلك فاستداده الحال والبغال والطروش من ابدن
 والقصور وعرضت على خضرتك معك جملة التقييد من عترة
 انما هو من اجل ذلك جعلناك بين الاندافان وبطقتنا
 للخصم وادخلناك في حصن لسانا الذي كان به نيل من
 نطير سرتك واجمع عترة انما المرفوع مضيق ولا شظية
 ولا نكدر حالك وكن آمننا مع مالك ومالك **وحيث** **باب** **لنعمه**
الله حرم علينا الطاع الى عاصين الودعة الذين
 يجعلون ربة الرقة تقصدا الى رقة اهلنا الصلابة الى الان
 ونفعا منكم بحوزة العداوان فادجعلوا مقامكم وكلوا واولوا

اربع حوزات ل فاعلم علينا امشاه ومقره وظهرنا مسير
 ومستقره على طريقه لاجل لارسال اليه فوجاهم الى الجود العترة
 وجماعه لوفودنا لاله لاجل واوله الشرف واليهم فوجاهم
 بالانار الحرة ويطلعون من حقه كما يلقون وان ساعدنا الجوة
 سيكون كل عرابان البصر الى مشارف الشام ومطهر الطوع
 من يلام وسنظفون في سخط اطاعتك ومن يكون في ذلك
 مما عتلك في كل مقام **لنعمه** **باب** **لنعمه**
 سكننا الشرف الى الشيخ افاضنا احببنا علم انه قد وضع
 بالخلصك وعلو على خضرتنا احسن عفاذك ولخصاصك
 ومن قبل هذا فوضنا امثله الشرف عليك واولنا حكمها
 اليك وفي هذا الاوان مكتوب امرسلنا الى الشيخ الودود
 الشيخ داود وصل على محضنا وما حذر من ضعف حال
 مانع واستكانة عترة في ظهير على خضرتنا وصدورنا

وادخلوا على ما كنتم واسكنوا في مساكنكم من عمل هذا
 عيش رغيد ومن بقي في البقي فلم يفر مع من صددنا انما
 الخالفة وعليكم بالاطاعة والوفاء **لنعمه** **باب** **لنعمه**
الله حرم علينا القاهرة للقدام الى قدوة الاما حيد
 الاكرام والمجاهدين النعام الشيخ عبد العالي الشافعي
 اعلم انه قد ورد طارنا معك المجدد وواصل طرنا الى
 نادينا المسعود وظهر علينا من عليك الجميلة من كل باب وحق
 لنا انك ثابت في موقف الصدق ومنهج الصواب بغير الله وحمك
 وسكر سبك واعلم ايضا انه قد فوضنا امرنا امور البصرة
 عالجاء الوالك عليك وحولنا نظامها اليه واليك انما امرنا
 ابن مانع وراس من البصرة وطلع الى التبر مع الوكيل والشيرة
 فحج الله وجماعة حوزة الخالصة عزنا ما حكم ومناسرناكم
 وان جازوا الى الخلف الى هذا الطرف كان من سكنه الاشر

اربع عن

الا ان لا جمل من يبعك ويقتضيك وهو كاف من معك
 وفك فطيب خواطرهم وادع غايبهم لحاضرهم وادع
 بالواقعة وحذرهم من الخائفة ومن اجتمع عندك
 انفس جذك ودم معك وروح عندك والى وقتك
 الشيخ عبد الله في نكاح معامه بالمدعاوى وموالي
 مع المولى يقول الله بعد ظنهم خذك وشهودك
 لقد نكحنا ناسا لك وترقى مدارج احوالك فاقوا هذا
 الحكم على كل احد من الجمع لان في ذلك لذكرى لمن كان
 له ظالم الى التمع وان اعرضوا عن مدلوله فزعمهم
 قبض من الذم **الله عز وجل** في كذبهم **الله عز وجل** في كذبهم
 الشيخ الاجل الشيخ عبد الله اعلم انه ناعرضت
 عن حال ابن مانع وصلوته الى الترفه فحققت
 قبل هذا فوجاه من العكر للظفر وهم تجاوروا من
 الحزن

الخلف الاشرف المطهر في اظهرهم قراره وانزلاق
 قراره رجوا الى عين معكنا كما لاسد المحدث فاقوا
 ابن مانع الى ما فاه اخبرنا عن موقفه ومشاهدي
 رسلن بجامن البيور الباسله ايضا غنم السالبة
 لياثرون في اناءه ويقتلون ابناؤه ويهيبون ماله
 رباخذون ماله وان ترك معتقه دخل مستقره
 على فوق البصرة فهو ربح لثوبكم اسعوا في قلعه وقعه
 وساروا الى التعتك ستمله ونقري جمعوا ما جرت
 من حال عريان المحوينة انهم كانوا من شيع الاخذ الانام
 وخدموا في طريق الدية ولزم من سوانا الايام ما الخطبة
 القصدت عنهم ما ابطت منهم نفقونا عنهم وجاورنا
 منهم لقول الله عز وجل واذا خاطبهم الجاهلون قالوا
 سلاما واداموا قبالا للقوم واكراما فادعوا لهم طر القوم

وحذرهم من العذر والنفاق وان كانوا في
 مكرهم ما كثر ولعدهم ما كثر في ناله من
 ولا واد وان شاء الرحمن لنزل اليهم من
 افواجا فافهم وعرفت معكنا امواجا زلف
 لخير بواثاث ثباتهم ويحدوا اركان اثارهم ويا
 فرب هذا الوجه طيب حالك ومرتج باليك والشيخ
 عن حال اهل بغداد في قعوا في مواقع الهلكة لافان
 لهم ابواب الفرج وحصر واحصر في مضيق الحرج ولهم
 من حجة عجا وخرج وهم كثر في نيك الملاح واخذ
 المشاح وخرج غنم فخذ جلا انجاء والتجاح بالكل
 لهم الجبر في نهقون بالثوب الكبر ولهم بل الشيق
 زفير القدره سلب عن يديهم والنداء نديم كذا
 كذلك يريهم الله اعلمهم من علمهم وهم يتجاهدون

رافق لمكة

انهم في عهد

انهم في عهد افعى يملون العلفه البان المحزون باليق
 البيلد المفقود في كثر غرايا ويقول الكافر بالكنف
 شرايا **الله عز وجل** في كثر غرايا ويقول الكافر بالكنف
 الامر الباهل في الشيخ الاجل محمد بن مانع وباني ركة
 البصرة اعلونا قد وردنا على تلك الارض الطيبة مع الجرح
 والاحياء الذين يملن عن صلاتهم القم والاطواد وان
 من قوام خيلهم تنزلت الجبال والندال والمواد ارجل
 لتغير بغداد وانتزع البلاد من ايدى هذا العناد
 صيانة لعرض العباد وقنع مواد الفساد واما اوردا
 من تلك النهضة الاحفظ الوعيتة وحرس البنية
 ومنع الجور والذرية وما عرضنا الاطفا سراج دولة
 احمد باك لانه خان بحضرة العيصية وزدناه في اقياد
 الشراة وريه وعينا اعجابه الولى الشيخ عبد الله

لاختداد العساكر وولائهم ولشكن قلوبهم واشتمالهم
وامرأها بغير حزن وما ارسلنا هاهنا نبي من الله ^{جنتي}
عليه من بعد تحيى بعداد ونوح ابوابه لشداد قسطنطين
البصرى في ملك ما كنا بل ابعث يدخلون اهلها في
زمره ما لهما من غير نصيب وانا قط لا نجلب ابدية
لنا السيف وهذا الاسنة والمساوغة الهمداني
وتحريب الاكثر لا بعد ايقاظ الغافلين عن التهود ^{لست}
وابعاظهم وانجباهم بالقول للدين والدعوة المستحقة
متسكا بقوله سبحانه ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة
لحسنه فلما ارسلنا اليكم فلما قلنا لكم ولا تقبلوا
وما كنا معي حتى نبعث رسولا ان كنتم من البصر فمهل
من البصرة المحضنا العتبة بكورة واصيد لا تستريحون من كان
عواظنا التي كان مزاجها انجيل ولا يتلون من غير عنايتنا

الفرسي

التي تسمى سبيل ولا تركوا الى مخالفتنا الذين
صدق في شأنهم ملعونين انما اتفقوا لخذلوا
تقبلوا وتقبلوا بالصلح السوي لان ذلك خير من
تاويل وان كنتم من الطغاة فاعلموا انه بابا خان الانطا
اضرب ضرب الغاية مع الجفوة الذين هلم شد باساو
واشد سبيل ومن مها بوصولهم فوجت الارض و
البحال فكانت ابحال كئيبا ميبدا وهم يتوفون في الحلة
مرتبلا لا من ارضهم من تقوى خبى ومنهم من يظن ما
ملاوا سيد بل منعون الله كثرهم وسئلوا عليكم فولا تقبلوا
ولما لا تمتعون الا طيلا من طاعنا فله اكبر درجات واكثر
تفضيلا ومن عصانا فاعد له بطش اشد بلاء وكلا لا يبدل
بعض الظالم على لدهه ويقول يا بني اتخذت مع الرسول
سبيلك والحق وما ذكرناه وكل شيء فضلكه تفصيلا ان هذا

لقد فرشتنا اتخذنا ربه سبيلك **فرستك** **فرستك**
من اطاعد من الخوص اصبر في حصن الامان محروس من
تخلف عند الابواب الحجة له مدد وسان للطاعين لشر
ما ب وان للثقتين الحسن ما ب **فرستك** **فرستك**
صدر حكمت العالم الى هذه القبايل والاهالي الشيعي
والشيخ والى كسراج اعلم ان قد ورد على الجاه السبيل
الرضا خان بخصرنا الربيع وجانبنا المنيع بتقبل اسد
السنه السلطانة ونبتهم العتبة العلية الحقاينة وعن
عليها ما صدر منكم من خلوص الشبهة وصفا والقوة في
طريق الدولة العلية ودينا عفاذنا بكم وصفتنا
عليها فلما كان الولى لشار اليه من خلوص المخلص وابا
من جدد من حدنا الذين رحبنا اليه مهام الولاية
وموضنا اليه زمام الاماليه وجعلناه نايبا ما يجوز

لقد فرشتنا اتخذنا ربه سبيلك **فرستك** **فرستك**
من اطاعد من الخوص اصبر في حصن الامان محروس من
تخلف عند الابواب الحجة له مدد وسان للطاعين لشر
ما ب وان للثقتين الحسن ما ب **فرستك** **فرستك**
صدر حكمت العالم الى هذه القبايل والاهالي الشيعي
والشيخ والى كسراج اعلم ان قد ورد على الجاه السبيل
الرضا خان بخصرنا الربيع وجانبنا المنيع بتقبل اسد
السنه السلطانة ونبتهم العتبة العلية الحقاينة وعن
عليها ما صدر منكم من خلوص الشبهة وصفا والقوة في
طريق الدولة العلية ودينا عفاذنا بكم وصفتنا
عليها فلما كان الولى لشار اليه من خلوص المخلص وابا
من جدد من حدنا الذين رحبنا اليه مهام الولاية
وموضنا اليه زمام الاماليه وجعلناه نايبا ما يجوز

لقد فرشتنا

بالعزلة والحلاوة وامرنا بتخفيف البصر مع السواد
 العبد راضيك الاشارة الذي كان من الرقبة والكبار الجب
 القاهر الذين كانت عدتهم اكرم من ثلثين من اهل
 السادة والافشار قلت ورد السرار الزمير والويل
 المستور بالحرية كوننا من الحاضرين في معكم ههنا
 على اثمها والمطهرين بامرنا واتوا من امرهم فمجد
 طهر عنكم الاضياء وخلو من الفواد في طريق الغزو والحب
 ووضعتكمما الحبد والجهاد في منع الاصداد ومع
 اهل السادة لم نغتن درجائكم ونقص من حاجاتكم
 فان تجاوزنا عن منج الاطاعة وتلك سالنا العبدان
 بالجماعة لئن سار جنودا كبر وسلسه من الاجسام لا فترسكم
 وقتل كودكم وسرانا لكم ونحوك الله سنطلع من حق من فيها
 عليها وجا بالحدوف السواد لئن كودوا وطهركم طهرنا
 فلم يد

فلم يد بفتحهم ميانهم تاروا باسما **فصل في حق الله**
 اللهم ان كنت اسير من عبيدك اسير فانه عبدك الله
 بعطفك فخر فلما دخلت من الكفر في حصن الاسلام اعطيت
 موقد الحجاز مع لنا مشه حاشا من كرمك ان لا تخرق في
 من حراتك مع كرامتك وان كنت اقول لا اله الا الله محمد
 رسول الله على ولي الله وابنتك فانك مولى المولى بالضم
 من كل رجم واروف من كل ينفق **فصل في حق الله**
 حيدر رفا لنا المطاع الفاضل من النافذ بالهاتم رفا
 ولغيات بافكول عائد والى وكل كاد ملاحي خاصة
 اعلوا ان قد وردوا بشرا الحاج فربا بعل خان مع ابلد ربابك
 بتصيل سة البهيد واخر اشرافه مخضر حضرنا العتبة ووصلت
 عرضكم السادة عرضت لحوالكم وظهر خلوص باكم لدينا
 القينا على ابلد ربابك ما كان مقصود صغرتنا الذور مشا

واعطيناه اذن الاضراف مع وفاءه من حجة فبعد وصولهم
 له بكم وبلوغ حكم الاقداس عليكم طيبوا خواطركم واهموا
 غايكم وحاضركم واستمعوا عنهم ما ينطقون واقبلوا منهم
 ما يذكرون فمجتبوا مطمئن الى موكن الاقداس بل وقوع
 البالد واستقيضوا من حضورنا المقدس طيبا بحال فانهم
 في امان الله للملك المتعال وما صدر عنكم من الزلزلة والخطا
 مغفوناها بالطف والعتا وسرنا وجود ما وبكم بالبر
 العطا وبعيد وودكم الخدشا لا نريد منكم امر غير ما يغلب
 منكم بما هو سهل لهما فان الله لا يكلف نفسا الا وسعها
 وهو على كل شئ بصير **فصل في حق الله** **فصل في حق الله**
 الفاضل وامرنا الباهر السادة والى ولعيان اوارا علموا
 ان كنتم من المسلمين ولتباع الذين المبين ومن ساكني القل
 الاقوم والنهج الاثن الاسلم ولقد آمن من آمن مسلم من ام

وكبوا ليل الحوز كان من كفرة الكرج وديا با وولينا العلية
 وفي هذا الاوان طفي ونفي وان الانسان ليطلع ان
 راه استغنى ولقد عرض علينا ان جماعتنا وجمعنا كثير من
 اهل اوار والافكول مع كتبهم بكتاب الاسلام وقاسمهم
 على تدريس الانام ونهوا الى حمالية بيليه نور خلائف المذهب
 هذا الامر يورث لكم القصب والصب واصابكم الخذلان
 والعناء والتعب لان اعانة الكفار على المسلمين مخالفة
 فرض وكذب ومغاير على ما هو لهم حسن واصوب ودياعه
 اهنا المطلب لعمري احد حان او سني عطا ونعد ملكا الله
 ومننا الله من فضلنا عيني معي وطلب كنتم له من حرام ومعين
 واوهموه الى حرة ذات قرا ومعين فاعلموا ان كل امرعا
 كسر معين او ايلى لهم ان كبدى من اهل السكان بالذوا
 والقطان بثلث الديار انا ارسنا ايلدار بيل كوارا اليكم

عزيتك النباستجبالع الشيخ يحيى لحياء رسم الاصل من فحنا
مضامينها الترتيب ومن فطر الاخفاص وما عرفت من صفاتها
والاعراض عنداء دولتنا العلية وما عرفت انا نامل على
العبرة من شط العرب والاجتبار بجودنا لاجل باب من جبا
عن حد الادب في حقنا انك من اهل الصدق والعصية
من الفاء الملكة منزلة من كل شين وساع في شيد
المودة بين الدولتين وهما بين الملكين متحدتين ولا تفرق
بينهما جبر الخالفة وجدا الفتن ومكاخذ التي وقعت في هذه
بنينا وبين السلطنة البهيمة الثمانية صادرة عن قضاياء التباين
وتقاديير التجايز فجد الله من بيننا وبين الدولتين العظمى
المقنن احديك ادام اصله انقضى عوايد النفاق وبدا انقضاء
وتركنا هاهنا الشين من نزاع محمل ونزاعا ما في صدورنا من غل
فاهل الكبر فخرج الله الكعبين في الارض صرنا بهما على نوم همتا

دخيم

دخيم وفرض وهما من جميع الاعراب اشكفوا وفتا قاربا للعدالة
الكبر فقا فاعلنا الشرا ولاجل يقيظهما من رقد الجمالة
ومتي اهل الفناء من اصحاب الجحيم والذلة فاذا ورد جردنا
المظفر حيد الجحيم والاورق وانزهنا كما زهوا الباطل والجاه
الحق ما تحتاج الى لعبور من شط العرب لان عكرنا الجدد ومعد
في هذه الحدود وبذلون في تاييها ما غيرة الجهور فيمنع عليك
ان فسد عن الاشرار النفس والدواب وتبدع ما بهم كما ينبغي
ويكونان وقع عبورهم الى جانب الجدد والبصرة من شاطئ الشط فالوا
اصد منهم فخذهم كما ياخذ الصقر الطير واسلمهم الى قلب الجحيم
الحيلة وايات الغفلة لا بها تورثك الوهن والخلل **الاعراب**
من تحت جبر الملك محمد الاضافات الاضافات وما ادركت ما
لاضاف ملاحظة الحق ومعاونة الخلق واعانة المخطو وحرمة
الارباب وخدمة الاصحاب وملوكة الاعداء ومواساة الانكسار والوفاء

والا تتركوا

مع الصدق والشقاق مع الشقاق بالحكم بالعدل بين الناس ونحن
 عن هؤلاء الناس أشدك يا قبله الأجاب وكعبه الأرباب تأمر في
 العسر بالبر وتيسرون أفكم وأنكم تعلمون أنهم يقولون لن رجلاً إلى
 لخير من الآخر منها الأذل والله الغر والمترول ونحن موعودون بحسن
 خسرهم يومئذ فكم لها فرج طوال وعز لا ينال أولئك يا فتني
 مثلهما إذا جمعنا يا جبريل الجامع وقد تزيهون في الهباء الهادي
 في البياض الحادية الكفر من برا معصية فخير من جبريل ما في الدنيا من
 أن يخرج بنا فون على ذلك في الخلق ظهر وبالعدل شهر فكيف من
 به بعد ما غفل الأبرار والبرحيم من دابة قبلها صدور ووجوه
 إذ تطلع ومعدا للسلام من مطيع ولما أفضهم منيع والله تعالى
 وأما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فإن الجنتي هي المأوى
 على أن الله **شريع** **كلام** **عبد** **سديد** **سديد** **سديد**
 غاب عن الأعراب وأعرف بستر الأرباب ملوحته بطايع الدنيا والآخرة

العلمان

أشهرت فخلت مع فاضل بخاوي والأفاضل البادي فاجوب بجان
 الحاتم وأجل بجلان الحاتم إن بلغت السرايل والكتب إلى حضرت
 الأيمن الخطاب مما وجدت إلا ما وجدت عن القادة من بغير
 الغامض فثبت عنان القبة لا مريب الفضة دواع مبدل ما كشي في
 والتاح وأدوا في مراح المعاني وسأج العذول كرمها خلق له
 ربها جنى وأبوح الله بجاهته وتفرح مولد غنى بجمال غنى مدحها
 من دعاف إلى من اعطاني ورباني السعيد الكرم المعود النعمي نورين
 داود فبجان العيش عند مرصوص ومرئها اللطيف في مقص وأهد
 اليكم الداراة والخلوص وإرسالكم السلام بالخصوص **قريب**
وغيره كبريت **عادت** **سببان** **ممكن** **كان** **لها** **ممكن**
أنت **أرباب** **الصلوات** **وكر** **أرباب** **ممكن** **وقف** **ممكن**
أزلة **ممكن** **سديد** **الذي** **لم** **يلد** **فيكون** **في** **الفرش** **أزلة** **ممكن**
 يكون موروها ما الكافق هبة ترأفها والسماء بلا تعد وخلق على

كل من ذكره رعين باهم مني فحي ان رسول الله وخاله بنين
 البرية الا انقياد ومجد عرشه لرسول الله وخاله بنين
 بنين تخرج كلامه من كل ما انفق من غير فلو ان بنين
 ويخرج جميع اهل البيت من كل ما انفق من غير فلو ان بنين
 ولو ان بنين انفقوا من غير فلو ان بنين
 ومن غلب بنين بنين فلو ان بنين
 انور من بنين بنين فلو ان بنين
 طوع وانهى بنين بنين فلو ان بنين
 ان الله اكمل رطله من بنين بنين فلو ان بنين
 صحيح صحيح على بنين بنين فلو ان بنين
 ومن بنين بنين بنين فلو ان بنين
 ولعنهم من بنين بنين فلو ان بنين
 وطعنوا بنين بنين فلو ان بنين

والايات

والايات لطنا بعد طين على النج الذر في الاولاد كذا
 تقديم اذ اسم فلو ان بنين بنين فلو ان بنين
 المة كذا بنين بنين فلو ان بنين
 من طلبة علوم الامانة الموثقين من خط رسوم الامانة
 القاطنين في بلدة الامانة صانها الله على الامانة
 فرض انقرضهم من مطلق طلبة علوم الامانة
 موطنه كذا في اي مكان وبعدة وقف صحيحا
 مطلقه رتبيا شتية من بنين بنين فلو ان بنين
 الفاسد في المحلة في بنين بنين فلو ان بنين
 بنين بنين بنين بنين فلو ان بنين
 يكونوا منكم الموت وتكونتم في بروج مشيد
 نفعكم كذا اولاد اولاد يوم الميعاد كذا بنين
 من النج الذر في الوقف **شمعة** **شمعة** **شمعة**

دستل صدور الصلواتین فی سبیل عرفانه وجعل لهم ^{نعمه} ^{دی}
 الاستراق لوامع القرب والكمال وبلغهم الى معارج القربا
 والوصال الذي خلق اقطاع الارض وما فيها وسلط بها
 غناؤه عليها البسلباها الى لذات مشوعة وتوصل
 منها منافع متلوده من جنهم على البدل والافتقار بما يحتاجون
 لبعی نوعهم وایصال المنافع لاحتلاصهم والوفاء بحاجاتهم
 العاجل والاجل ووعدهم فی کل عهده بمعنا بل وجعل
 ذخیره لهم فی المعاد و زاد خیر الزاد لهم لیوم الشادقین
 ذاته من شواهد اتحاد العلائق وتنزه سلطانه عن قایل
 معانیه الخلاق عم نوابه الحسانه علی الطبع والخاصه
 لتبجداول انعامه علی الادانی والافاضه جل شاناه
 وعظم جلاله شانیه عموم حماده وسناده اراکانه مدح ملک
 جلوسه کبدون تقدم احفاده وکماله استجابی برخص غایات کماله

در حرم شاهانه مهات موجود است نه علوم وحقایق مخلوقات
 عالم فاعلم انکم عدم محض وکنای نفی مدف تقصیر مشید وجود
 صرح محمده دستور او زده وراخور استعداد واقضاء قابلیت مواد
 ارفع ارجح حدس مولف ترقی واثقال واسباب حصول اثر
 نقصان باوج کمال مهیا و همه منصفه جواهر زواهر عوایات کمال
 اولی خفته ضمای تجرید وعتاد نیر از رستان دوده توجید انداز
 لوث لعلق باوایات و غواید القات باسوی بر سر خسته از خفا
 و رب الیاسون عن عباده انه ولا یستحق من مستدرک
 ستموس نفوس ملک را بموجب عشق ستم عنده تفع و شوق تجبه و نا
 یقطع بید و وصول بکشف معارف نامته و دوق صعود فانی
 شبیه بوی مایه محک اجمام از بار مساوی و غایتی از بار
 ثقله علوم خسته که در کشتی چهره ظهور در دور متغایره و کجین
 افروز محمد حضور احتیاجت شعبه کرد و از کار ثوابت سیار در

استحار و استبراح است کفایت که مقرر حکم کونا کون و منتج مصالح
 احصا افزون و سبب بود و محصل سیران مجلس حکمت و مقتضای
 تکمیل نقصان تیره معاک کرد و اگر نه هر چه صدقه و غیره ان قدر
 کامله اش بودی تا یفید و مرکب عناصر متضاده الاخرجه بتدبیر المیول
 کجا صورتی استی و اگر نه بهیم لطیفه شعله را در دست نمانده اش قیقین بودی
 اختلاط اضداد مختلفه الطایع و کما کی متعوضه و اگر
 انظار کما میان صیانت حفظ محیط نشسته اندی زورق عموم
 مرکبات و سقینه مجهوز و غریبه مؤلفه از مواد مستطاط غریب است
 میوای طبیعی شده اما واحد گویا است الا اعضا و متفرق الا اضر اگر دیدی
 و اگر نه خوف سطوت ملک الاله الشرف بهر شهباز بند بر دانه
 نفس طلقه که سیاح بیدای تجرید و سیاح دریای تقریر است بخت
 ابراهیم بمانی و مخلص حساب دیوالی سر فروتن غلغله گمان و آوری
 و بعد از برضایه در نظایر مقتضای استقامه و لا یدر عقلیه و مستقیمه انوار

الشواهد

الشواهد نقیضه مخفی و مستتر است که افراد موجودات را با و مخلوق
 نشانه صورتی که بهر سبب تقاضای مزاج تجیر از ان احوال کم کون و
 کرده اند فنا و زوال را از هم و مقتضای و کلمات هر حکم
 روزی چند بهر نوع است که است که نسخه جامعه حجات مادیات
 است بچگون صورت آورده که با نام هر چه جمیع و اصابع و در
 خبریه صحایف اوقات اعمار و صفحات از منتهی ادوار و حلقه
 اعمال سالک و مصلوط افعال مهندسه منقش زو که قابلیت ترب
 الهی است و در این عالم نامنا هر حاصل شده و بهر نیم ابدی
 و بهر شرف و رفاه و مستعد که در دنیا بهر لبیب روانی از این
 بود که اوقات اقامت ایام محدود و توقف او ان محدود است
 سیر و الزوال قریب الا مثقال مقتضای و عده کلمات خود سو
 در مصارف و مضرات و اسبغرات صرف و اتفاق نماند تا حاصل
 مخرج و مشکوره و عیال و کثرت و ما جور باشد بنده علی بدین

و این چنین است که در وقت مرگ و خفون میگویند که در این عالم
 و در روز حشر اولی سجد الله و متعرقه از آب بر سرش رهم الله که معنی در وقت
 در قیام مقام روح پروردگار نوشته اند
 فرزند ارجمند از کلمات دلالت برستان الله بعد از وفات عید
 در روز مان ستم برقرار بود و بکن این عیال چه سواد باید از این کلمات
 حاصل آید که در پیشگاه همیون مدارقرب از عز و قدر ارتقا من فرد
 کاست به یک حسن وصال و نیز در کتب کلمات است میان کوفت
 در است و اکسیت بهشت از کتب است بهر مایه بهر مایه بهر مایه
 با در کار روی خرم خرم مهر بر کف کوی و تو اضع من عیال از آن
 افتاب کس که در روز احوام اناس با صاحبان حال و ارباب کمال
 بابت نه با پیش و از دل محاسن مخلوط حیف است که از دور و نزدیک
 مانند طهران نوا موزان عیال را طایفه بار بوز و شوق آب بار بوز و شوق آب
 اگر چه نمی سوار و شمع کاسته است که از عهد قدیم کباب به ابد بود
 که در چرخ خوب است شمشیر کف شمشیر توان غوغا می که کار کرد

چند

و این چنین است که در وقت مرگ و خفون میگویند که در این عالم
 و در روز حشر اولی سجد الله و متعرقه از آب بر سرش رهم الله که معنی در وقت
 در قیام مقام روح پروردگار نوشته اند

فرزند ارجمند از کلمات دلالت برستان الله بعد از وفات عید
 در روز مان ستم برقرار بود و بکن این عیال چه سواد باید از این کلمات
 حاصل آید که در پیشگاه همیون مدارقرب از عز و قدر ارتقا من فرد
 کاست به یک حسن وصال و نیز در کتب کلمات است میان کوفت
 در است و اکسیت بهشت از کتب است بهر مایه بهر مایه بهر مایه
 با در کار روی خرم خرم مهر بر کف کوی و تو اضع من عیال از آن
 افتاب کس که در روز احوام اناس با صاحبان حال و ارباب کمال
 بابت نه با پیش و از دل محاسن مخلوط حیف است که از دور و نزدیک
 مانند طهران نوا موزان عیال را طایفه بار بوز و شوق آب بار بوز و شوق آب
 اگر چه نمی سوار و شمع کاسته است که از عهد قدیم کباب به ابد بود
 که در چرخ خوب است شمشیر کف شمشیر توان غوغا می که کار کرد

و این چنین است که در وقت مرگ و خفون میگویند که در این عالم
 و در روز حشر اولی سجد الله و متعرقه از آب بر سرش رهم الله که معنی در وقت
 در قیام مقام روح پروردگار نوشته اند

طاهر محمد زاده

صاحب نیرزا و الاحباب صاحب این الدوله خوش نیلست و در نیرزا و احباب
 بهر حال تمام مردم در این سرحدات
 برادر بسیارست از انو عاقل و سیم تو چو از انو عاقل کشتیغ و کشتیغ
 شیوه و در ایشان است ندقه عده پریشان و سیم است مردان با نیرزا
 رویه و کوندان است ندقه عده مردان است مرد و کما اول بهار جوانی آ
 او کولنده را باب زنده کانی زنده کردی مردی و الا باجه است مرد
 ای بی خبر بگویش که صاحب خبری نوی و السلام و غیره و در اول مهر
 نیرزا و کشتیغ و آب زنده و کشتیغ و کشتیغ و کشتیغ و کشتیغ
 مبارک و در زیارت کردم از میان شوق و نوران و ذوق دل در بر من
 گرفت و خون در دعو و قد و دین و شم شوق و کشتیغ و کشتیغ و کشتیغ
 که می کند و از انکه بعد از شرفانی ندو و در نیرزا و از داده بودند و کشتیغ
 و عینک عین و در عینک و کشتیغ و کشتیغ و کشتیغ و کشتیغ
 شهر این از نیست و در از از مذمت و الا و کشتیغ و کشتیغ و کشتیغ

فلان و انرا لیس و صالان دولت فرخ یافت نموده و بنت و بنوی
 که عهد نموده بود که در هر جا و هر حال که شش کوا در جاری احکام
 باشد بر سر عهد خود باشد که از عهد تجاوز نکند و از عهد فراموشی گویند
 باشد نهایت در این حد و محدود که در دولت مانده بکسی غایب
 ان حدود شده باشد بر بخورده بود که بخار حالات اسطر و اسکت
 بجز بر عهد دوستی ناید والا بر همان عهد و وفا تم کسبیم بر دست
 بهر حال چون ما این پسر عازم بودیم و دیده حکم بر این دو کلمه حرکت
 سلسله دوستی کرد و یقین که ان عهد نیز بر سر عهد و وفا بود و بشیر
 علم فراموش این در دست و از شتم الم مانده چگونگی حالات و تقییم
 مهمات اعلام دارند **فصل پنجم** در بیان حال تیر مشقه که ترک پیش
 احوال دوستان نموده ابواب نامه و نامه و ارسال و ارسال
 مسدود و از حال ام کما هر حال طر شش سال و از اخبار ان سبب
 طریق فراموش کار و دستباز شده اند این شوه از حدیث کولسار و دود

کمر در حق

کمر در مقام مهاجرت که احباب بر سر عهد دوستی ان برادر که نال
 نمر که کماله حضور و دل این خورشید و ارسال ان در بیخ
 و مضایقه فرمایند بهر حال چون اقصای کمال شوق پیوسته باشد
 حرکت سلسله پیش احوال حدیث مال ان برادر و الا نهایت
 و اینوقت متوجه است که بر ضافت ماضی حالات را با تمام اخبار
 و مهمات لایقه نقلی و ارسال دارند **فصل ششم** در بیان
 میان این است که سنی شیت و بیای جوش حکم در جاکر وید
 همه وقت از حال هم دیگر آگاه و گان یکدیگر بر سبیل پیش احوال
 شده می نموند حال چند است که تغییر حال از ان برادر و غرض
 شده که بیای یکدیگر که نشسته است نظیر مسلمات و دستاورد
 کس نامه و بیان صورتی نموده بود و تصور می شود امری که مضروب
 این گونه یکدیگر می باشد در جانبین اظهار رسیه بنا بر این در مقام
 اظهار ان بر آمده که فغان و اتفاق فرستاده و دستار روانه می شود

1904/11

از عهد تحریرش، آن برآید لهذا مع الفقه العبدی الی الباقی
مفصلاً از آنجا که این خط خود به فرمودت وضع و رسم شده بوسیله
حالات و ارجاع خدمات خواطر اند و بکین مخلص برین **مجموعه خط**
مفصلاً بین الاثر و الاثرین قرن به مات فرمایند **مجموعه خط**
تا اوراق کتاب عالم آرای سید با نقوش و زکرافه شع هر غنم و نقوش
گشود و در اوراق ابو جحان نوکت و مبالغ بر صوره امان و نام ملاز
عیا به منبع جا کجا به عظمت و جلالت است که منبع و منبع جا کجا و در
و موقوف آگاه و دام غره به فاتح خون و خاسته خا بنزدان موقوف و
باز بعد از تهذیب جلالت دعوات بند بنایا عا به برین نه به حاشیه قدیم
موقوف و موقوف این پیش سحر می آید می در که از او که خورده ازین
خود به حاشیه اس در مدرسه محبت به تجسید دوم دستم و موقوف از
حاشیه بنموده اند همواره خود خط نام که بنویسند فوق خط
استطاعت و حاشیه و حاشیه است خط و موقوف ازین است

که گفتند و نزدیک آنکه هر در این دره استراحت و نظر غایب
فرموده لا امان در این حضور زمان ادراک مشرف علامت از این
همیشه به عقیده جات قرین مباحث و سرورم فرماید **در جواب**
طایفه از آنجا که الطاف که در مقام فوج و صاحب نصح و
منابع استیجاب تدبیر کثرت این مسلمان است مخصوص سلسله طایفه
که افتخار از شاد و ابرم و بدعی بقای ذات که راناه دلیل طایفه
الهی در کاریم و بالهتاب تدبیر اوراق نفوس از شداید هر دو
بعد از یکس از عین الحوائج لغو نقول بپسندید ما مستقام بقدر کثرت
و کتابت الحوائج استیجاب اگر چه ما ضایع و سرکار کل و ما خایم
شما جان پاک و ما بقعه امکنیم شما عبودیه رحمان و ما صورت حیوان
در شما غریب است و لیکن پیشه تعقیباتی مخلوق در مقام تقدی و برآمد
موجودان در خدمت و منتظران بجهت حفر آن مخصوص فرزند و بستگی
مقام سر در کند را که الهی است بزرگ خاص در مریز و گذشته و بغیر

میر

مواجه اخضر تشنه نام بخارش کتابی یا باران جوانی بعد از
هر ابعث بشماره فخر بر سر نه و سخن مغضوب شجوه
فی حرم و سفت فی کرم و لیکن استیجاب یکم با الاحسان و عین
با الاحسان و الاحسان برین الاحسان و الاحسان بوجوب القاء
و القاء بوجوب القاء و القاء بوجوب القاء و القاء بوجوب القاء
از احسان و احسان و احسان و احسان و احسان و احسان
الحوائج و احسان و احسان و احسان و احسان و احسان و احسان
عرض خداوند بپسندیدن موقوف لطیف و سببه الطاف **در جواب**
طایفه از آنجا که الطاف که در مقام فوج و صاحب نصح و
منابع استیجاب تدبیر کثرت این مسلمان است مخصوص سلسله طایفه
که افتخار از شاد و ابرم و بدعی بقای ذات که راناه دلیل طایفه
الهی در کاریم و بالهتاب تدبیر اوراق نفوس از شداید هر دو
بعد از یکس از عین الحوائج لغو نقول بپسندید ما مستقام بقدر کثرت
و کتابت الحوائج استیجاب اگر چه ما ضایع و سرکار کل و ما خایم
شما جان پاک و ما بقعه امکنیم شما عبودیه رحمان و ما صورت حیوان
در شما غریب است و لیکن پیشه تعقیباتی مخلوق در مقام تقدی و برآمد
موجودان در خدمت و منتظران بجهت حفر آن مخصوص فرزند و بستگی
مقام سر در کند را که الهی است بزرگ خاص در مریز و گذشته و بغیر

با قوتی کون برید آید تا دلهایش گشته که بقیق صدق ارادت برسد
 عباد هرزه درانی حرفیان سوسخ نمایند و دوستان کی گشت
 نر از ارسالی رفاه عیب باقی فضا شرح دارد و باشد که این
 خط بر ما خط بخیند و گویند بر پیش سبزه بهر پیش دوست
 سهل است خواطر ما را از این پیش ریش بخیند و از ما از این پیش
 در خط نشود و چیت را از این از خط کفایت و عیلم بکن الخط
 کاه که امر تقصیر فرموده باشند **عنوان** **که** **از** **فصل** **در** **تکلیف** **لی** **بزرگ**
 عرض میرسد که نور به راه یکدیگر بود از ملک **تقدیر** **نور** **تقدیر**
 امکان نموده است و تعاقب افراد قابلیت بر آرد و صورت صورت
 کوه هر چه ذات فانی ابرکات از عرض عامه عوارض است و سوسخ
 قاطعه سورخات در حفظ حمایت ذوالنهی و با نواع صنع و اقامت
 مصلحت و مزین با بعد از ابدار کشف و معلوم نمودن سوسخ فضا
 میدارد که فان بلیه ایام افادت و سوسخ است تمام و برقرار با و

ن

از **مجموع** **میرزا** **محمد** **الکلی** **است** **الدوله** **افغان** **میرزا** **محمد** **الکلی** **است**
 هر که که رسیده و نوازده و از این کتاب زیاده و زیاده
 وفاق امور جانهای فرزانه افزیند که با همه عدلی و خلاف از سبزه
 کتب دیگر روشن صبح صادق و سوسخ و سوسخ و سوسخ
 و فکات و از دواچ پیش داد که اعتدال و صورت به به یکدیگر
 قوت کریم بود و قوت ترقیب پس نهاد و حکیم کرد و پیکر آدم از دنی
 روح نهاده و نور خراجی خلعت کجاست داده است رست با تمام
 از نقش حجت او در کشت است و خاتم نبوت و از مهر او در کشت
 و درود خردان بر ضیعه سبزه و در صحن و اولاد و هر چه
 صلوات الله علیه اجمعین بقدر کوه عدلی که در صدق صدق و صدقا
 بر دلقه صمیمه نظیر است **شاید** **که** **بجای** **نجم** **خدم** **شهر** **یار** **کشور**
 و جهان که ملک است و فرمان ده فرمان روا عدلی که علم زدا طاعت
 و کاه زبور بخت و به باد است حکم حشر و نظم امیر اطوار حشر

در این شش دو جهانش بر مراد بود که شوق صغیر حجت خیر می داریم
 که چون در پی می گذرشته که از طرف قریب این شرف ان افات به سر در
 در طر نام حجت انگیز از کتاب خانه کوهر از کمرش روح عذاب دوستی
 دوستی ایت شش نظارت بخش گشت و دودا گردیده و عیال است
 صغیر بر صغیر تقریر از شرف رمانی و شوق در کار و وفات
 به شرفان بر نیسته نه از ان صوب به بری و سلا و نه از این
 صوب صغیری و به عیال از انجا شیکه الطاف بر داند قریب
 اعطاف خداوند که کم کار کجاست همین به بین را افاد روح
 و کلین و در ادراک گفت که روح و با چنین نورسته الفت از هر
 سودسته دست به پویندیکانی دیگر می بسته و شرف رحمت از
 هر دو جانب پیوسته مکن خواطر هر مانده است به ایم که روضه
 بخش یکایکی صغیر بر صغیر رسد از کاریم در این زمان به عیال
 بکجه ابلان نام حجت ختانه با بچه صغیر یکایکی عکس عیال که در

در جویبار

که در جویبار اراوت و تربیت تا نال و جوشش برستی رسته معتقدی
 و صغیری بی نظیر است روانه حضور مهر ظهور و نوریم **میرزا عبد الوهاب**
مستور اندر که شسته اند خداوندی را بنده ای که دگر بر این است
 که کلام از کلام او و مهر از نظر از نظر او است لبستان از جبهه که دودا
 درستان از مهر و لپاس از شرفش بر داند پاک و درود بر صغیر
 و او را اولی هم بین و صلوات الله علیه جمیع بار بعد از روستا
 شرف رجب حضور افات کجاست ظهوران همین کوهر یکانه شهر کار کا
 خدیو بود که عدل شاد که بر روی در رخ خداوند مکن و بنمایند
 دنی جابه سپهر دستگاه برادر مکرّم معظّم خسته که شوق صغیر مکرّم
 می داریم **از روحش** **قام مقام** **فروان** همیون شده اند چون
 پیش نهاد خواطر افات نظر هر سر و دست که هر یک از کاران
 استان عاکیف پس بان که در سکوت مشاق اراوت به عیال
 صدق و صدق خلوص بر بندگان تو این به حقیقت در طر است

۱۰۰

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning names and dates.

انکذا فثبت بوقبیس انوار الہدیۃ از لمعات کسرتافتہ مقام
 بر سر صفات طووسیہ دل و دھشتی لقا و قطع علق دنیا
 و نیز موزہ کسرتان بقضای الطاف بآن وصول کعبہ مراد وادی
 اقصی س جبرہ از اجزای موصوفات یوم المعاد قدم و در عرصہ بیرونی
 مناد و در این بین موائف و مخالفیست کہ معرفت با کج و نقص
 و اشتباهات ہائیکہ سفار جبار اسحق سحرانستہ مال کرد مرصع
 تا اینکه بعد از سعادت از سفر خیر اثر نور بود و نتیجہ کمال
 دیکر سلطان عازم الضوابط با جواب جو بنابر تقضای خویش باطن و ظاہر
 و بیستہ این از یاد متذکر رسم حق و داد و مہمہاں بکجہ در کج
 متذکر این ترجمہ اشوق پر دست از کجاکہ صورت احوال ہزاران
 سی ہزارہ اقبیہ خواطر و دست خط ہر و سفر خیر اثر جو بن
 و اضبط العین این دوستان را بر حق کوہ مال و ہا این حال است کہ
 صادق سبج بکجہ در ہر طرف و سبک ہا آور ملازمان در نشان ایشان

ایمان و شهادت

چه نام غرضی است و غرضی بود از پیشش معنویان این است
 حوریه نام غرضی است از پیشش معنویان این است
 از پیشش معنویان این است
 ماندن پیشش معنویان این است
 چنانکه پیشش معنویان این است
 در کمال پیشش معنویان این است
 قانوق پیشش معنویان این است
 کلی و صلی ارادت و خصلت معنویان این است
 می بود و اندوختن معنویان این است
 مرغ و شمشیر معنویان این است
 پشت و دست معنویان این است
 سازند و بیکدیگر معنویان این است
 و نه بجز معنویان این است

حوریه نام غرضی است از پیشش معنویان این است
 از پیشش معنویان این است
 نون گفتار بر مرآت خیال صورت این است
 این در پیشش معنویان این است
 نام معنویان این است
 رقیب بر معنویان این است
 عه این معنویان این است
 کس که پیشش معنویان این است
 صرحت دارد آن جوید معنویان این است
 و باقی تعلیم معنویان این است
 کین طریقی معنویان این است
 از آن معنویان این است
 دارد معنویان این است

بجای که در پیشش معنویان این است
 این است که در پیشش معنویان این است
 اقرار از معنویان این است
 و کمال معنویان این است
 عتاب پر پیچ و تاب معنویان این است
 طوطی و عیار صیانت معنویان این است
 مستعدی معنویان این است
 حرام پیشش معنویان این است
 موالات معنویان این است
 و در و در معنویان این است
 برادر معنویان این است
 انقضای معنویان این است
 غلات معنویان این است

این است که در پیشش معنویان این است
 اربعه باره از پیشش معنویان این است
 احوال از پیشش معنویان این است
 احوال معنویان این است
 با بعد از معنویان این است
 غیر خورشید معنویان این است
 که با معنویان این است
 چون بوی گل در پیشش معنویان این است
 الفت معنویان این است
 بود کمال معنویان این است
 رطوبت معنویان این است
 رطوبت معنویان این است
 پیشش معنویان این است

دوستدار است نهایت نظر باینکه اولاً فلان امور در میان بود و ثانیاً
 قطع نظر از این مراتب عوده چون دوست دارد در فلان وقت و مکان باز
 بر سر آفرینند و در ضمنی است که از ملازمتی بوقت فرستادن اوم در آن
 اتفاق افتد باین چهار تعلق واقع شده و الاغیانه نهایت محبت است
 و کمال دوستی دارد و در حقیقت بدیهی است که هر روز به بر او ای یکدیگر
 مطلع و آگاه به هر حالت و مکان است که هر یک از خود مطلع است و از هر
 انقیاد دوستی آنکه همواره بکارش حقایق حالات دوستی علامت است
 باین صفت است که در میان دوستان را می بیند **نکته** و این دوستی
 همواره با این است که این دو صفت در هر دو صفتی است که هر یک از
 با او در میان است عیسی صفت و در هر دو صفتی است که هر یک از
 در میان است و ستم و القدر و امکان به این پس زمان منع الطیف و الاصل
 در میان است و هر دو صفت در هر دو صفتی است که هر یک از
 به این صفت است و در هر دو صفتی است که هر یک از

نکته

باین صفت است که در میان دوستان را می بیند و این دوستی
 همواره با این است که این دو صفت در هر دو صفتی است که هر یک از
 با او در میان است عیسی صفت و در هر دو صفتی است که هر یک از
 در میان است و ستم و القدر و امکان به این پس زمان منع الطیف و الاصل
 در میان است و هر دو صفت در هر دو صفتی است که هر یک از
 به این صفت است و در هر دو صفتی است که هر یک از

شوق دارد و در هر دو صفتی است که هر یک از
 با او در میان است عیسی صفت و در هر دو صفتی است که هر یک از
 در میان است و ستم و القدر و امکان به این پس زمان منع الطیف و الاصل
 در میان است و هر دو صفت در هر دو صفتی است که هر یک از
 به این صفت است و در هر دو صفتی است که هر یک از

نکته

شوق دارد و در هر دو صفتی است که هر یک از
 با او در میان است عیسی صفت و در هر دو صفتی است که هر یک از
 در میان است و ستم و القدر و امکان به این پس زمان منع الطیف و الاصل
 در میان است و هر دو صفت در هر دو صفتی است که هر یک از
 به این صفت است و در هر دو صفتی است که هر یک از

بنیان نشستن جملو طراعت است زده و طراعت بی اندازه حاصل کرد
از آنجا که معصیت نبرای و صلح بجزایر داب غنچه آفتاب عوده
مسلمان سکو بجهت استقامت احوال خیریت با رویه نموده است و سطل او ستر
داشت که از کلمات یا فیه بایشیم که بیشتر با پیش فای دل و استلای عطف
کرد و توقع از طراعت آینه و داد و ستد و غرضه آنکه بوسیله سوابق
طریق با دوستی و جان مسکوت داشت از رخاقت خاند و عطاریت
پیشانی آنکه ده خواطر دوست و سوگند مذکورین نموده با رجوع
ممانت مشفقانه زمین منت فرموده باشد **بخار عابد بنده بر سر**
بعد از عتبات اسم دعوات طلیبات و افاضاتی که مراتب اظهار و اعتراف
بصفت کار صدق و صفای او از غبار ریب و درخار ریاضت صفا
و مروت کفارش بر نیز صفتی از این سبک دارد که رفته در اطاعت صفت را
طراعت که چنانچه چشمنی از این بجهت کشتل و کلکون کاری نیز از صفت
وقت هر ضعیف شدن از این بر و برای است و تیره بخت بود و وصول بر نیزه است
لایحه

که تخت بیجا بر در کار و مجموع تقویم لیدر و سار بود و سرفراز و شید
فرزغ شمع در و دان مشعل افروز و رنجش طراعت اندوز و خضر
و هب طراعت به شکار کرد و طراعت لطیف شید علی و نموده بود و لایحه
و کید لایحه برت او را بجهت سس هلاک و عقیدت روان خدمت نماید
و چون که در این اوان به سبب سطل که در کینه خاخر و موافق در یافت
مورین سبک کرده لیکن در عالم جلین و سینه اندیشه خود سوار جمله احوال
مش آن و عقیدت کیش آن دانسته و میداند و تو اعدا و نواح و
عقیدت خفاص را بخوار است حکم نموده که بنزله ل حوادث در کار و
لیدر و سار صفت بر تواند بود نهایت در این وقت که بنده کان و
فرموده بود و خواطر جفا و خفا نیز از دست و دست خرد که کان و
خدمت کینه الحاقیت نموده که بعد از فیض با بر حضور اظهار بعضی مدعیت
نموده و چنانچه اتمه و احوال حاصل کرده بر آنچرا صحت اقتضا نماید
معمول داشته اند که غرض سحر و جادو و تازگی و تری غایب و غافل

الغایت طراعت از ترک بر نیز تفرغ خدمات مفتوحه و با بر خفاص **نقد**
خواهد که از این طراعت و از سبب آنکه بخیر و ایم از غفلت و آریا
و با کار و اوطاق و انار و الب لایحه و نهایت و سبب غرض و محلی
بر سبب نهال کارانی و تخیل بر و سبب دولت رنده کان عالی و شمش
سرای و جهان از فیض بر حمت بر دانی سبب بر و سبب بر و سبب
مطابقت با سبب بعد از دست بر و سبب بر و سبب بر و سبب
در روی کل جلیان و سبب است و داد است و سبب بر و سبب بر و سبب
قرصین و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
و عموالی سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
بیار آری و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
مش با عطار شدن کرد و در عفر و دو بر و وصول در سبب بر و سبب
بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
محبوب بعد از قرن در و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب

معموره و در اوست و تقویم و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
جوار کیمیت و در سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
حوادث و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
لا اقل سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
بیش نظیر آن در این اوان و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
لازم المستعدی بود و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
الحسنه فرض داشته باین در لایحه و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
نواز را بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
خیریت و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
کینه با کاه کشتن و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب بر و سبب
الاست

بود که در جانب بعضی خواهر جمع حاضر میزدند و بجزت میفرمودند و **نوعی**
نوعی آنجا که در تمام سر بر افکند و بجهت غم و کاند و عصب
 خاک میروست و باز که بماند و بجهت است و بجهت و در وقت
 عالجی و امور از آن است و در سر و در میان و در میان و در میان
 محض است و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 و پس از آنکه از آن است و در میان است و در میان است و در میان
 اقتضای باین سیدار که از است و در میان است و در میان
 برادر و الاماره و در میان است و در میان است و در میان
 کرده که حقیقت این در میان است و در میان است و در میان
 که هر فردی از افراد این مقتضای کل نفس و آنکه الموت نباشد
 ناکوار که پیشین و در میان است و در میان است و در میان
 است و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 است و در میان است و در میان است و در میان است و در میان

اجتناب و در هر آنکه از آن است و در میان است و در میان
 است و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 برادر و الاماره و در میان است و در میان است و در میان
 محض است و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 و پس از آنکه از آن است و در میان است و در میان است و در میان
 اقتضای باین سیدار که از است و در میان است و در میان
 برادر و الاماره و در میان است و در میان است و در میان
 کرده که حقیقت این در میان است و در میان است و در میان
 که هر فردی از افراد این مقتضای کل نفس و آنکه الموت نباشد
 ناکوار که پیشین و در میان است و در میان است و در میان
 است و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 است و در میان است و در میان است و در میان است و در میان

افق شغفت و دولت و در میان است و در میان است و در میان
 باشد و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 اجابت است و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 مدت نفحات و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 صبح و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 عطوفت و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 بدو و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 کثیر و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 افزای و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 بهای و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 و در میان است و در میان است و در میان است و در میان

از او و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 آری و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 و او و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 رسید و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 کشید و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 از میان است و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 العموم و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 حین و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 بهای و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 چون و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 یکی و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 حد و در میان است و در میان است و در میان است و در میان
 حد و در میان است و در میان است و در میان است و در میان

بسم

در انچه احوال بد و ستانی رسد و حکایت در دو علم ابر و عیبت از درگاه
ناپدید ابر بر سر آیند و ستان پاشید بدین درویشی اول موقوفه که از قضا که
جایزه نه و در روزگار کنان قدر کثرت از عینت و امید این که از درگاه
حسین جان چنان است که تا ابر و عین فضل آن صلوة که است و آنکه
چون اخلاص و دولت و کامرانی و جلال از آن افتلعه آید بنده کانی
مصون محروس و در ظل عطف یزدان بوده مرات خواص ازین است
مکرمات زردوده و سایه رحمت بهر فرق که بناییده و مستدام و دائر
ببریز نرغین تا می گویم که در احوال و مسال که مخلص سوباد آور در سفر
فرموده بودند و از اخبار رقیه جان که از رطایب ازشده بودند
و در و از آن فرموده معنون طلال شوش معنوم شد **حسین**
خون دل از دیده شد روان و در مقام مبین جهان بهتر زمان و حقا
و بعزت الله تعالی که این مخلص قدیم و دوست تویم چنان جزو حشمت ایزد رانی
و آید شنید و چنین نامه الم کسر تو می تواند دید زیرا که این قضیه از رقیه

المحفوظات

[illegible]

دشته کمر بند و عقیده جاست بر افراز فرموده و عارضیت
 و آدم این کینه غلام نیز رفته و آمده و در این اوقات نیز بنا
 بشفتت با یحیی الین مرده فتح بنان این کینه غلامان اخلاص
 مباح و بر افراز فرموده چون شکر که از این مومنت پیا
 بر غلامان لازم و ختم نموده اند اجباری نموده و بکر گواری از
 از درگاه جناب برای مسکنت نمایند که پیوسته تیغ بیدریغ
 اولیاد دولت قاهره را بر مفاصلت معاندین این دولت ابر حق
 خصوص اشترار این سرزمین قاطع و بران و ساید اقامت
 باین دولت با سعادت سوختا که شکر بیدریغ
 خصوص غلامان و دولت خوانان این استان تائید و بشهره
 طبع این دولت به مدت سوز مرصه خزان حواری زمان
 تا ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام فرجه مصون و محروس
 باینست و الله اعلم بالصواب **نیز از حضرت صاحب الزمان علیه السلام**

دشت

العلیه السلام در کربلا
 بموقف عرس میرسد که هر چند این غلام را چه صد و ناری این مباح
 که خود در دمه غلامان آن استان کرد و کشتن شکست
 بیشک که این معیان آن استان عرس استان به توفیق
 کشته کن از آنجا که غلامان استان استان بی پیمان و الطاف
 نایان نیکان اندک است و هر چند به روزی بیاید و استان
 این کینه غلام نیز جبارت نموده کمال محبت و انفعالی و در
 در کتب و قدرنا قیام بموجب تفصیل اتفاق حضور علی الزمان
 نموده است که اقامت این دولت ابدیت و بر تکرار و تکرار
 عالیه این حضور غلامان و ملازمان استان تائید و بشهره
 مستدام دشته و این دولت تا ظهور حضرت صاحب الزمان
 منتظر که در آنجا باینکه **از حضرت صاحب الزمان علیه السلام**
 داشت که کینه غلامان بموقف عرس میرسد که چون مرحوم و الله
 که غلام از جمله مذکر که از آن و غلامان فدوسه کانی فغان
 ملکان

دشت کمر بند غلامان بعد از آنکه غلامان استان در دشت
 که سر ملودیه و غلامان جهان است بموقف عرس میرسد
 بهرم از غلامان و باز یافه کان محض حجت من کلیر است
 که در این اوان سعادت کوانان که بر بارت فرمان مطاع است
 شعاع که اجابت غلامان سرفراز این جهان است رشت
 صد و یافه بعد با غلامان یکدست غمت انقباط طاعت بر جوب
 که از دربار رحمت و عنایت خالق مکرمت شده بود و سرفراز
 حاصل و صنعت و زیبای و روش این جودیت خود نموده
 سربسات با وجع حقوق سوده امید که حق سبحانه و تعالی است
 دولت و رحمت و عنایت خالق مکرمت شده بود و سرفراز
 بنده کان اندک است و الله اعلم بالصواب
 جهانیان گشته اند و الله اعلم بالصواب
 و غلامان بر سر خط و حکم دارد و باینکه از الامجاد **از حضرت صاحب الزمان علیه السلام**

مکان فردوس استان بود و در این اوان که بنده کان استان
 اندک است و الله اعلم بالصواب و عالم فانی سو جاب و تصور فرمود
 و از این عالم فانی عالم باقی است و در فردوس برین سو مکان
 و در روضه جهان سو استان خسته از آنجا که اخلاص مرحوم
 و الله که کینه غلام در روضه حضرت که از این سپار از
 غلامان خالص تر بود و این دار فانی را به وجود بنده کان
 خالق فردوس مکان چون مجسم حسن دشته رخصت است
 مندر لمان که شیده نظر باینکه ان غلام را ده هم از جمله غلامان
 و فدوین آن استان میباشد و در دشت همراه خدمت که از این
 سرفراز بر خط و حکم دارد و باینکه از الامجاد **از حضرت صاحب الزمان علیه السلام**
 از الطاف سیران و شفق بی پیمان بنده کان و الله اعلم بالصواب
 غلامان را ده سو و یک غلامان استان سعادت و بران
 فرموده و تاج غلامان غلامان خدمت علی حجت است و بنده کان

که باعث از دنیا و عجب است ایستاداری خود به لجه اسلام **نور و نور**
در خورشید ان کلمه ایست بعد از تقدیم اسم حق که در و شنا
طرازی و جهت ادب بنیان زندی در محله پیرداری که در غیر رقیبه
دوستان و دیرین و طایفه اخلاص مندان است خوشه باشد
در مقام نظم رشوخته در ریاضت ضد یک است بر فاضل رشوخته
نوجبات و تقدیر است که در این مدت طارن علی نسبت به محقق
داشتند به برادر جواد سطور از برای سروران هرمت بکنند
و کیفیت تیر تمام قلم در اول مرحله کنگ و طیفه لهذا است به هر
و عا کجایان در می آورد که جناب رافع الدورت به است به کانی
را به صیبه مدارج حوت و شکر و کامران و فرمان روانی رسته
منظور نظر انور عطف و شرافت به اینها یات بنده کانی طارن
مزموده غلغلان سوزن توفیق محفاتی تقدیرات و نوجبات
طارن مانعی که گرفته ناید در این و تیر یک کس قانع که بنظر فیض نظر عا

خواهر

سحر و سید روانه در این معدلت عا یغیر و لازم بود که در
کارش عذر خاطر فیض مطهر رسانیده انکس ناید که همان شود
عطوفات بقوه و محضان مبذول و پیشکش که در معنی است
نزدیکان است در بر مقام مناسبی بنظر کیمیا اثرش بنده کانی
نزدیکی و حضرت انوار فرموده و بار جاع و نجات عطوفت است
بهین ایمان فرماید **محبت** محبت محبت محبت محبت محبت محبت
کشف کجاست ناکات و ادای فرایق دعوات اجابت است محافت
ایست که چون ضحیر کمان عالم دست ساز برین بایر است از طاعت
شوقمندی در ریاضت حضور و نور الجورس و کس است به
و عظم طلب عیبت کس است به لوح اخلاص و عیبت ای خوش
و کس دانند که نظر به ابط قدیم و ضوابط ضمیمه که فیما بین محبت و طاعت
طارن مانعی که گرفته ناید در این و تیر یک کس قانع که بنظر فیض نظر عا

المطایب است میناید هر چند و افح و صورتی به کس و زنگار
و جرب و زهر مغز و کس که در ای و اینام پذیر می تواند
سنایت چون دل سیکد زده و دیده محبت کجاست که سوا کس
سکات از ای کس که زنده و دیده و لبش که سوا کس و عا
نیرال روح قرائی رشحات ضامه در نوال بدر کمال رسیده در این
وقت که طارن روانه بود لازم بود که خود سودر سقا کجاست
صور و معنوی و سید تجرین چه کس که بخاطر فقر و محنت
ان که در کس به شیب و عطوفت بی پایان و محرم مغفرت و عفو
ارامه و جنت کجاست که طارن را در باره غلغلان معروض است به
نورش که نامه جات و در جاع و نجات بهین ایمان فرموده
محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت
محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت
محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت محبت

معهد انحصاری قبل از این بذریعه انکس مصدع گردیده کجا
قادر و بهر مند عموذ بود و معلوم محض شد که در یغیر و نور یک
طارن مانعی که گرفته ناید در این و تیر یک کس قانع که بنظر فیض نظر عا
خواط محض و موذ و اند بهر حال موقوف است که بهر یکس به خواط اجاب
از شرح محاسبه کس و عطوفت محض و در این و شسته اگر اوقات
بمزه اسلام محض و زرات ملکه صفات و ارجع ضامه و در
نور و نور که بر پایه کس که از استی و داد و شوق
و استعداده و استی و زنده و ذوق خواط اخلاص و فیض
اندوزش و عا کس که محبت که در این و شسته اگر اوقات
دوست نیرال کس که با در این شرح اطهار کیفیت و جات که توان
کس که طارن مانعی که گرفته ناید در این و تیر یک کس قانع که بنظر فیض نظر عا
روحان و موقوفات ظاهر و باطن کس که در این و شسته اگر اوقات
صفات و عا کس که محبت که در این و شسته اگر اوقات

المطایب

عوض میسار و کف مفت و ابواب شدان و مصباح خورشید کاغذ
 و کامان یعنی نو از شش تا پنجه عطف است اسلطان و خاصه خط
 شعاعی که در بر تو شمع خانه و شمع عطف است
 بجای افروز نشستن و محض از آن سخن بر می خالصان صدق
 الوالا حق صریح بود در هر که خط طالع بر نظر سحر و صول
 ظهور و کوب طلوع و دشت فروغ و روز بخشید و سبب که از قافله
 نشو و نما باشد بود که رشتی است لبر مدار خانه و کوه بارم و مان دیو
 کامیاب کلین ریاضت و کامان تو خج کل از نوب اطو کام
 روانی سخت کوشا فاست انوار تو جهات کامله و شاطره
 القات متداوله ملازمان عالم را که چون بر تو افتاد جهان است
 فروغ بخش احوال مخلصان و روز و یک است غریبان حال و چند
 نمی توان گفت و عرض بندی این خاص خط سوسو بس طاعت و اسطر
 زبان عطر که هر دو نام حرم اسرار شوق و محض اصل صند و نیت

طهوزان

طهوزان مرآت را حواله بدات حینه هر تنوفا فی الحقیقه است
 و جام جهان است نماید و از مکارم احراق رضیه مستعد و موع
 که بر پست بر مبط ملک شیان تاثیر ابا شفی کشت امان و امان
 مخلصان مامور و بار جاج خدمات القات است که مطلق مقصود
 احصاست مخمور فرماید **افلاک از خوانی** **عنه** خط
 محض از آن روزگار و در بنم ملک بین رت سفر و متاب میگیر
 و اما هر کس قریش افزاید که از شربت لب لعل فام شفق نام زرین
 افتاب را می گرداند عاصیه نشینان مجلس ساوی سرش و رخت
 محض از آن سخن بر قرار مشه است فتن و زهره پای کوبان و قمر
 و فتن نام نهید در اسطر بند آواز یا با نو آغوشی زبان آرا گیسو
 محض از آن سطر بر چیده و تقال است کج و خمر پاشیده همواره در سطر
 بسط لازم الا سب طعم و ادب است سفر و عطف است و ابدال کسرت
 و بر سبب سطر طالع ایوان فایده جام مان سوار شربت اما که

طهوزان

کرده و قاضی و مطرب از تو و مغنیرام سکر و سطر و حقیقت
 و ترانه و از گوشه و مقام بود و دل و شمعان از سکران کتاب
 و کام و دستان از صلوات تنقلات مطاب کامیاب بعد از اصال
 محض و لایه مجلس عای اجابت پیرا و بس از انفضال انجیر یا از محبت
 شایسته و است خط طهوزان بر مده است میگوید که در اوج و خورشید
 موافقت و رفعت بهجت بهایه محاسن که بجای اندیشه چپان
 خیمه خانه خصوصیت رشیده و از آرایش در و یک که مصفا بود
 ملاطفت دل نواز نمود و عین و صف و شاد لازم الا عزا و عطف
 اقرآن که گفتن شش و باغ باران باوقی و خواص می نمود و شش
 ایام حبان صاحب عینی را بشیرین مذاق می نمود و در زمان گذشت
 منزل مایه ششیدن ایام و رحمت و که خمر لعلش درین و شش
 او را دل و در آوازی که خواطرات ظاهر خوانان کشیدن ان فایده
 متوج که عاصمین او را شش بدین صفت می شنید و بان و بر و شش

مخلک کرد

جان کد بد چون از طبعش اقله از فرج و لیس سطر و شش
 و محض از نوب طاعت بر حجاب طواف که فایده و تم بهایه
 در تیان کریده بود استحضار صد سکر کج حجاب طیان که محول برت
 مسفت از انجید و میفرمود جمال طالع با حجاب و دود بود و ال
 الان سواي حیزر صبی ازان مکان نه رسیده و در این نو حیزر خیر و کمال
 که دو ملک اظهار داشت بد و موجودند و احوال و دستاویز خوشی کز
 و امری که باعث طلال درستان باشد روی داده الام و دستاویز
 فیض فضل طراوت و نه عظم و محبت بخشنده سطر که در ملک
 السلام روی به پیروی نموده **افلاک از خوانی** **عنه** خط
 که جام جهان را از افتاب عالم آتیش که در شش و در بنم و دست
 همواره در دست خواطرات معانی طاهر و لایه و عطف است و شش
 دست که در دست و در آتیش همراه و شش و شش است و دست و شش
 اکاه از عطف که در دست و در آتیش است بعد از صف طهوزان است و شش

طهوزان

فلک ضرب و حکم بخوان چرخ دولت و احاطه از اقطار لطاف حضرت
 سبزه در تین لوده از تزلزل حوادث دوران در کف زردی
 تند با خزان در حفظ ملک سبحان با بعد از اظهار حق
 و دود ابله فرم است خصومت که قشود در دوستی قضا و قضا
 صمیمه خورشید صفا و مدینه که در حلیه که تا حواله که بخت
 و جلال احوال فرخنده مال بود که بخت که طراز حیات و در مسموم
 لازم از اعزاز صد اقتبالی که در این اوان فرخنده نشانی که نشانی
 کفایت که در نشان نموده بود در بهترین و قهر از اوقات مانند و سوار
 نمود و حصول و شرف و رو یافته است حاج و سرور و سرور و حجاب
 داده از دست هر دو خاطر حریف را جهان جهان شوق و عالم عالم و دوق
 روی و خود و جلال احوال و دست که دیده بود و بخت که حیات است
 عاف و حباب رملی سوار حریفان ملاقات صورت و قضا و قضا که امید که
 نیز بر زان موصلت منتهی که در و طراز که بخت که تمام سوار اعلام دارند

جواب نامه از سنده زینم که است چند نکته لطیفه خف و دورنگ چهارم که
 خفاش اثر انجم سوار ز نظر از آواز که به لب بطارم کم می نماید بهوار
 مقدّمه بختش عکس از حضرت تا اثر عالجی به سپاه خضم را به و کوشش
 به راه نموده که آری عرصه ظفر با بعد از یک نیز او هم فاش
 است به نظر فرین و پس از صلابه انکیز به دست به دست حضرت است
 مشغول و مودت به او که شوق صمیمه نیز به اعتقاد امید که در حلقه
 سوار و مفاد و فضا که او که به یاد نمودن دست از نمودن بخت که نشانی
 به دور بخیز او از غر و حصول و شرف نزل از زان نمود و بطاعت از نانی
 و از دست به ان فایده حاصل کردید چون خود بر سر سوار و است
 مزاج بود نهایت سرور و کمال به و اسباب هم بود رخ نمود قلم مودت
 رفت به تمام طریقی و داد که دیده و قبل از این و و طراز امر به دست
 فلان که دیده که از اسباب که به دست به دست به دست و الی لال جواب
 داری از آنها به نظر به بر سر سوار به برای مودت به بر پوشیده نماند که از

عاشق منضار احبال و نایب مناجات اقبال غنهای صحت و سرور
دخندان و موفقی استغراق ایرد جهان باشد بعد از نزهت طرا
کستان دعا بکنج ارای حدیقه بیان سیکرد که مکتوب نصیب
که در این او ان جنبه بیان نگاشته کلک فرخنده سگانشان
براعتشان بود و نهان پرغیا که عمو که کلستان در این
دیوان که کلی دوستان تو افرا کرده بود در بهر آن و نیکو
که خواطر مودت و طایر جویای احوال خیریت عالی بود و غرض از این
دوستان در استان منقولش در مظهر استقامت و طبع
سرمه بصیق خوشبانی رنگ که در است از ضمیر خصوصیت
روز و بر استی هرگاه غلبه بیان لغو تر و بسبب غامض کجایی
خواهش مندی ادراک لغات مستر بخش پرواز و شعبدار
الگو خور بخواند تو بهت صفت و چنانچه دایره کل صحن بیان
کبت شوق در خوشی کرد و غشیر انرا بگوشت از گوشهای

و خن

دخست و پیوسته ادراک لغای بهجت انما بهشت در واجبات ان
ما به نوبه و میباید امید که در است تو ده صفات منجی لافات
و در و سبب با کجوب قیاس **خبر** از کجای که انواره ارکان فقر و دولت
و شوکت و حشمت و قوام رواق شهادت و منعت و محبت
سکون دستوار و مشید و برقرار و از تر نزل حوادث روزگار
فنا یسیریل و نهان بر کنار بار بعد از تیسر سس و داد و
که کسیر کجا و سیر کجا و قبول موالات بینا و سیکرد که مر سس
نشان در مفا و فضا که بجهت برهان که بیاوردی در میان
رشته و خامه بدایع کفایت نشان عطار دشت سکر کار کرده
در کفایت و بهجت و فخر و فرخ اندر و در و کجاست به طاعت ان فاین
کر دیده و ضمایع حلت این ان مفهوم شده بهجت لم مودت قسم
منضار احوال و چنانکه بر جوان آمده بعد که فسلان **از خوشی**
چند که سلطان این بلند طرجم این معنی در کجاست

چهارم است همواره وساده آرای دولت و عظمت و اقبال بوده
 مشکلی است که شکست است و حال اینست بعد از مصفا از مصفا
 دعا را بهایت میکنی و پس از مندا اندازی غرضشانی صدق است
 محضر طراز و لاو محاسب در از مدعا میگردد که معنی هر آینه پنج خوشی
 را اینک سراسر این پنج نظر در روی راستی بخواند صفایان و عزای حسن
 صورتش خوشتر است و موسیقی دانان را بهر وجهی بر شوق و شورش
 را گوش بر او از بیات نیست و بر از نوایش که کرم حسنی خوانان آن
 شعله صدایش کیاب و خالند در کینه شور در عجب علی سراسر کفایت
 سنج نایند چه بر خوشی صیغه فرط و طرب فراتر قیمة کرام که خط و مستقیمه
 قیام مقام تارک زینت باشد طاجار به صورت معدله اش ثانی نشین
 پر دای عجب این طایفه بصفایین از عبادت اش چون غنچه از پیرده
 استخوان و صنایع از کلمات کثیر الاستعاره اش مانند طرانه طاهر از گوشت
 و کماز و بهستیاری مفراب نامد مطربان در موبک مورت کوکب در مقام

دلواری

دلواری حجاب محبت سکون میشود یا و بود سکون و سکون
 بود در کمال مرکز دل شوق منزل شقایق استماع احوال کیفیت کلاسیک
 علامات سحر میسود و غرض نزل و در درازان نمود جان سوسرست خضر
 و خیال سوط رب کبوتر فرمود چون از زمره دل بهر پریش سکون
 بایر کلات و استقامت غریب و بیج معنوم میشد کمال شرف و بهتاج
 و می نمودند که بهر خوشی اینک تیر از کفایت به لایب است
 و سرودی بیکوتر از هم سدا کیست چه بهر جهان غریبه **سحر** شاد و با
 که دلم را بهر دولت کردی و **د** کردی آرا که که در غلبه منیر از آرا
 عجب رفیقان که صبر بر قدم خفت تحریر تذکره کرده بود استحضار و
 ماصد آمد **بیا از خوانی صدق** بعد از بطاب طاعدا را حاکم است
 و پس از سر بهایت شاد صدقت انما صوفیه و صوفیه و لا میگردد
 روح محبت پیش طایف این موت اعدا دلواریان مد موالات تر جمیع بر و
 اعزاز و بقیه عطف و طریقه کرام که سوسرست نام مقام اس و داود و خوش

ارکان اتحاد و معماری عامر ان اسس یک جبهتی و بدایع نگار
 مهندسان را یکس که یکی بنام دوستان مولف بنیان
 صورت آتام و معنی انجام نیز فیه و سمت اسس یافته بود و در نگار
 که جان جهان اشتیاق مشهوره ان دشت پرده از روی کل برآ
 و دیده را بنظر رهش کماشت چون از نقش و نگارش غلج هوا
 خیریت اشتغال ظاهر و کشکار بود خانه دل را محو سرور و خوشن
 جو رخ و در مطا و ملاطفه سر و لبخار فغان نگاشته کلک محو
 مان نمائس سرکار گردیده بود چکوکی ان استخار خالصه **از عجب**
از عجب انراست و الله چنه انکه قلعه سپهر دار و بر بروج مشیده نهشت
 بکل شیخ و ثابت و سایر برقرار است پوخته کاف دولت و عظمت و شرف
 و حصص جشت و فغان و اصال از نورش سپاه دوران بطلایه
 مرعیت و مکرمت حضرتان هون و محو و سن با بعد از شقه کشی
 لوی دغا و سو و بر کجلا و مکتوف و غیره فحتمل امیر و کله طبع صبح صادق

و در این

و در این رقیبه و الا و کله به عطف است که بنهارش احوال است
 باینکه لایحه بود در استعداوان و منتخبات که هر انزل من است
 و در و از چهره ش به خطوبت و جبهه پیرا ظهور گردید و دیده تا دل
 به نیز و ضیاء اندوز و شفت شرف افروز چون از یکجه مضایق
 قریبش عطر صحت مندر مزاج و تاج عافیت مزاج حاصل عذوق و اقرا
 مشم جان و تقویت پیرای روح روان گردیده ثوق در یافت ملاقات
 فانی از هر کات مستغنی از اطهار و بیان حقیقت آن را به خیر و تمیز و کرامت
 نمایش عینه و پیرای افش از رقیبه است خوله و رجوع مینا به نهایت
 در انوقت که فغان روانه خدمت بوجوین مرسته اشوق حرکت سینه
 مواصاته شده خود را یاد آور و خواطر الفت مظاهیر حجت متوق و در صفا
 که پوینت سیرت و روضه و فاعده رضیه را در عورتش سه همواره محال
 نگار داشت و ارجاع پیرای منتهات پوره کماشت و الله در تقدیم آن شرایط
 در تقدیم آن شرایط و سی بعد از ده مبارک **از عجب انراست** که در این

در اینوقت که فرستاده آن برادر دوار را بنام حجت با حضور غوغ
تبعضای نهیست از او نمندی موجب بجز این در نیکه کردید و فرمود
که هر چه بپایان شود پسندیده بودم و عرض داشته بسبب این فرمودی
بر من مویست و خوشن و منور و بر جوع خدمات التفات خواطر و
با مسرور سازند **افلاک از غوغ** که از غوغ **افلاک** از غوغ
نزد غوغ است به بیت یوان محنت از این عالم فانی در دفا تر عالم با
از سر بخوبی دوست در دستان مودت غیرت اموار و خانه از مودت
عزت و دولت و کرامان و کلاه ابداء عایجه معت جاکانه در دیار
از عجب در دشت بار خودی در سر مرده رشک فرمای تصویر فی قصور
خان و غیرت افغانی ریاض رضوان با بعد از اهداء و عوار و اقامت
ملکیت التفات داد و کجاست ناکت التفات و شرح و خوش
شوق و از رومندی بدر یافت ملاقات فایز البرکات مشهور
چنینا صیفا میدارد که لیم کلش دوستی و دوادو شیم هر محبت و استیلا

علمی است

بفرموده خدمت یسوله دست نیاید که در محبت زمانی مسرت میزد
در غوغ و اوانی بهجت شجون برود و غوغ و رود و وزیر و دل در غوغ
رسیده دیده در هر روز و دل موافقت شعل و مسرور رسیده در دست
دین را دارا سرور است و چون از جداول استور نیاحت
مسرور است لال داشت عویم الهام الی جاری بود بر مرده صد لایقه
خفاط از ریاض ارم یافت و افسرده و در دل تهاش بهار است
خمر و شکفتنی است تافت چون در این دلا ملامت مرسته الموق
عازم بود به کارش این صفت و گذارش احوال از لوازم نمود که
به حال تحریر رسد از غوغ همان که اعظم بر نیتها سخن از طایفه
سکه هر ملاقات لازم المهر که ورت و ملاصورت و غوغ
به دشت ریاض خدمات در سیتل مانند جات قرین سرور و فرما
خوانی به که خوانی به **خوانی به** که خوانی به
قدرت عالی رفیع و زمان هر با و هر یک از انجم لویت و سیتا نسبت

رمانی در این

بن و این آثار خیر و شر را بر حسب همواره سرد و خفیه عیاج
مستجاب گاه که بحال المیتان الطاف حضرت را بعلین محکم و بر
و غصون اشجار دولت و اقبال سویمیزات که ناکون امانی و اماکن
و مصلای باطن و العتال بعد از طری سیدای ناپیدای لی غنهای
اشفاق اسواق و ادای شمر زنده از غصه غم فرای شیدا ایام آن
و فراق بر لوحه مقام شکار که در چند حکمت بانی الفاظ و جملات
بوالبر واج معانی مستخر و بر سر سیاحت و شاد و مقاصد در راه
از ان افزون تر که در طر و ف حروف کتب و مطاع شوق و مصلحت
اجاب این سنگین تر که میزان طبع و مزون و تم امر است
تواند صانه شرح شده است که در این در چنین میدان چپ
جولان کند اما چون صانه بر کتب عدت بنان دیده کی سفار و جلالت
نخ و قصه خود را بر این مقام لا ابالی و معیار است که چند بر صحنه حقیقه
بخت و خفا و سطر منظر پسند روز و کجند و خفاص کفایت منظر و نظر

است

دوستی اثر کرده اند در زمان که خواطر خدمت ظاهر بخت چرخ را
قدسی ساتان برادر جان از غصه داری بنیان ست ارکان
دست بر دشته است پست در ک این بهتر اما گشت بود نه
نم و طافه کرا مرشرف و در در زانی و از فرط شغف هر
عصر بر زبان حال منور هم این مقال که هر فصلت اهل و سواد و حرا
بجز کتابت بفرضه کاتب امید صادق و رجا و اونی است که بگویم
جوهر سه رت و مفرق یا قوتی کفایت دوستی شیم دیده دانوار
دل سو سه و رپی اندازده بختند تا بعضی مقنا و حسن خوش خرام
کردن را بر نیز نین ازین افتاب ماه کشیده میدارد از کینه نازان
میدان پیش و کامرانی و کامیاب سلطان و تارت و جلالی تابشند
در کجای کفر و غیبت که بدست سعادت صمیم و لبیران شیر رسید
و فرود شارت بکوشش که ندان رسیده که در این اوقات فرخنده
ساعات که پس از فصل بهار حضرت افریدگار عرصه جهان بود

از بس طریک کنگ کلهای الوان و از بس مای زرد کون پر پیسته شط
 ابر بهبار بغارت کمری جوت رعایس ریاحین و لاله رسیدید به ضیا
 از بس نقش تیر نهنگی فصل بودی از رنگ آینه ی نقوش
 رنگ برنگ لغارت و زیبا ی مسدود و او کچل سوخت
 کفار خاند چمن و در رنگ خسته و کلاه و فلان بعینه و در و اعیان در
 اسعد غارت فرخ فاق قایت و بسعد او شایسته
 لازم الاغ از متاع شربت بندر مطهره مطر و معز دارین
 خبر مفرح اثر طغله نشاط و صدای این طبله آوازه دریا
 امان و شاکام حجاب تازه گشت و زلفای این سرور و
 از نور شور و ولوله در کعبه احضر افتاده گویا خلعت بهر جونی
 از سر گرفته و پرتو این شادی این سرور و در و دیوار کتشد
 احضر و در و دیوار نزدیک و دور یافته از کمر میخانه این
 مجلس چهار در سینه دل های ضایع سو که خسته و از نورش این حد

دایره

دایره که مرکز اصول است مغز نشاط از پوست بدر خیزه و قهاره
 از نشات و سرور صد بلند خسته از شاکام پوست بر تن
 ماز از سر است جور نه از شر بر شارب سینه و زبان حال دور کار
 باین حال گویا **سحر** ز بس مدغم اندک است ایام سوز قصد کنون
 در کور بهرام هو از انوار جلقه رانحال که موسیقار زور پر و
 و ناز مای قانون که مسکات نقاش است رقم عیش صفا احوال
 کشیده و طنبور در شکار و روح پیشه کان کندار بر بجهت خوش
 و پنجای کورد با کوبی هوش و در کشتن سمرگشته و جوانان
 خوش گشتار و بهر کز در کاسه کانیچه صراحت در دست **سحر**
 در دامن زهر چینیان مایلمت رژه در دامن جای گرفت
 بنوای غم العود راه عراق و مجاز زده عشاق را چون عود بر آتش
 رشک نموده و می بوخت ز صیحه خواننده کان صدائی در کتب **سحر**

پنجید اگر خواستش کند شنونده کان از استماع آن نغمه خود شود
 در خوش و خوش سازنده کان در حقان و قصر بر نهشته
 که با در پی تشنه بر که از دست کشد زنی بازمانده **سمر** رز
 زمره پر برکت و دگر گشته جهان **د**رج که در صوت صد گشته **ن**
 بکانه دل شد غمهای کهن **ت**ا نغمه این سوز شده و در زبان
 شعله شمع و چراغ بنظر آید آن طور کردن کشیده و در دیوار از
 چراغان مآشی آن نرم شراب چشمم گودیدند بچشمه جلیه نشان
 عالم افلاک از شد دی میل بر که خاک نموده و یا نیت گشت ترا
 ادای نموده و شغل بخت شغل گدیده که لب و لبه خراش و ن
 توان یافت موسک بدستاری و دل که مر است بانهون بسبک
 سحر چاک از لب بند برداری نموده باروشن افلاک بهماری
 دم میزنند و چهار دست شش نشان که بر بند ساخته که کش
 اثر افشاند و پاچه خیزک میاره کان محمد و چنان دست پاچه

که راه امداد

که راه امداد شدی پید گشته و ایچ از لب و او که کشته از زبان
 میخیزد لهذا همه سبب عیش و شادمانی و بغیر از پیا لیه و صحرای و باد
 که از صفین آن نرم قرین حسرت و ناله می بودند هر چند بجای
 ناپاک ناکو در حق راج روح افرای شربت ظهور خوشگوار
 که از شیشه خوانده عطفست شمل و باغ خانه مکارم کا میده
 باقلاج انداز مال مال مذاق مجلسیان سوزن چنان شیرین گام نموده
 که دیگر مرارت دور کار در کاشن اثر کند و از جوارش نقد و نقد
 که در آن مجلس منو پویند در نزد حاضران افتد حاضر بود که لیا
 نقل آن عقل محلبه با و محفلها خواهد بود و خاک سالاران سفره
 و اگر ام نام که بر لغت لو آن در مشرب در همان خانه الو فسنه
 است گسترده که سهار رسم از از میان چیده مشاکی
 تا مقصود غفر افتاب خیز صندل ماه در خاک چهره تبت افتد در
 روزهای چنین نواز غمزه خج قانون نهادن در مغز نرم خفاص مغزین

که راه امداد شدی پید گشته و ایچ از لب و او که کشته از زبان
 میخیزد لهذا همه سبب عیش و شادمانی و بغیر از پیا لیه و صحرای و باد
 که از صفین آن نرم قرین حسرت و ناله می بودند هر چند بجای
 ناپاک ناکو در حق راج روح افرای شربت ظهور خوشگوار
 که از شیشه خوانده عطفست شمل و باغ خانه مکارم کا میده
 باقلاج انداز مال مال مذاق مجلسیان سوزن چنان شیرین گام نموده
 که دیگر مرارت دور کار در کاشن اثر کند و از جوارش نقد و نقد
 که در آن مجلس منو پویند در نزد حاضران افتد حاضر بود که لیا
 نقل آن عقل محلبه با و محفلها خواهد بود و خاک سالاران سفره
 و اگر ام نام که بر لغت لو آن در مشرب در همان خانه الو فسنه
 است گسترده که سهار رسم از از میان چیده مشاکی
 تا مقصود غفر افتاب خیز صندل ماه در خاک چهره تبت افتد در
 روزهای چنین نواز غمزه خج قانون نهادن در مغز نرم خفاص مغزین

حسین بن جابر خراسانی از بنی طالع ربون بمقتضای ایام دون عمار
مملکی عارض و عمار بصوت مخالف طنبور احتلاط سونوز شرقی و در
پرد از مقامات سوز و کداز گردیده بمقام راستی این شد که گرد
رادر اوج حشر این بنانه سوزناک بیانی بسج بزرگ و کویک
اهر شمع میسند **مهر** چنان از درد بسوزم که گریه هم نیست
چون سیه تبار خیزد زهر عضو من افغان و آن بسعادتی ایجا و محروم
از فیض آن بزم ارم ترین و کنج حسرت کوششین گردیده ای
و اگر گرم عیم خفید کار افلاک و لکنج آنکه ناهدان سعیدین و هلال
ترین در رب رج مشته افلاک در میان آما علو و احواسی
سر جزا هست همواره این سدر و رتور نابوم تنقی فی الصور در آن
رودان ثابت پدیدار باد **مهر** فرخنده مبارک باد این مجتهد
ناالقداب شد نامیشتر سو **چه** **ارستان** **صفت** **نهم** چند
هر سیاه فرمان فرمای سپهر لاجورد و جهره لور و صیاد بر فرازد و عرصه سیاه

بسم الله الرحمن الرحيم

سبط خیر از پادشاه تکیه داشت برآمد از پیرستان عیلت
و احوال در رحمت روزگار بر پا و مصلح شمشیر عدو و سوز فقر آتش دوزخ
باز در الامقام از انبیه دین و دولت از نیکو زاد و ده ذات کامل الشفا
از جمیع امایات مصون و محروس و بعد از گذارشن عیالات و اعیانیت
امایات در پس از گذارشن کفایت زکایات صدقات عیالات
سوم در اصلاح و در نفع و غیره فقر عیالت امیدار و کرد که در این قدرت
بن در دستار رفیع مقامات ظاهر آن ملا و که حسن سلطان و مقصد در این
حقیقت است اتفاق نصبت ده و دید در عدیده کل ایجا که شرف و در
الاعتزازت الدنای سالی اکتان یافته لکن از اینجا که العیالت و بعد از این
نقد الباطن معنی حاصل و پس درستی نماید این هدایت احکام یافته شایسته
نیز است که اندام علیه شوق طایفه مستندم آن کرد که در این وقت که نصرت داند
صوب با و در غیر خدمت موجود است در مشرفیت نظر به انتقادی
کاست شایق دارند و دید که بدین ذریقه الحوده تحرک کند و درستی

مسرور فرمایند که آنکه **تغیر طبع** می باشد که در تبه ثوق و از رفتن
 او لاک حضور و فوراً مجبور که در پیش از آنست که در غالب خیر
 کنش تواند داشت بر این تغییر دان پیدا و هویداست که اگر کتب
 ظاهر شده الموده و نصف طاعت که ایستاده و در هر دو خط
 معنور و دریافت روحان نورسند داشته خط از مواضع طاعت و فای
 فراموش شود و غی تواند بود ایست که عنقریب چنانکه حضور باطنی
 کامیاب است به دریافت و مواضع طاعت هر روز کامیاب گردد و
 مدتی بود که نسیم الهی را در داغ و در او را معطر نموده که در این وقت که
 حامد در لویه الموده روانه آفتاب و جواب بود لازم نموده که بدین
 دو کلمه مودت بر همه حضور مذکور و خواطر فیض نظر هر نموده مستقر
 احوال جز با کسی که در گذشت به حرکت سلسله موالات که در کمال
 صورت انصال نیافته گردد و در بعد از انقراض ابواب مکاتبات
 دوستانه شده باریع تمام شفقته رهین انسان فرموده باشند

الباقی

الفیه به سیر طاعتی چه دانم که کلام نسیم علیه السلام صدای دور
 در بهارستان یکیت چهره و آنکه در یک کشتن نام دوستان است که
 چرخ دولت و اقبال و کلشن است جدال از شمشاد حساب ابدی
 و قطرات رحمت سر بر سر محض و در این بوده از هر گونه شر و سوء و کفر
 و در آن و خضر عموم بلیات زمان مصون و محروس بوده و خود بین از این
 گردیده بعد از تبیین دعوات و انبیات و ارسال تسکینات نایاب
 کشای مهر و شاد به دعا میسر گردد که چنانکه آن نونهال از طاعت
 و سربو و سیار کشتن عاقبت نظر به محبتی که با دوستان ارادتشان
 خود داشته و دارند و تنه احوال این خبر خواهد بود که با شکر الحمد
 از حال هر یک و صواب مقرون و بهر کوشش و غول امید که نصیب است
 بیسی سز که در این زودی بشرف طاعات که امر حسن الوجوه است
 و بهره مند گردد و چون هر یک مدید و عهد کنند که سلسله طاعت نسیم
 رقم از غفلت اقامت در چهار کاره ایستادن و صفحیه و دست نواز را که چون

در بهارستان یکیت چهره و آنکه در یک کشتن نام دوستان است که
 چرخ دولت و اقبال و کلشن است جدال از شمشاد حساب ابدی
 و قطرات رحمت سر بر سر محض و در این بوده از هر گونه شر و سوء و کفر
 و در آن و خضر عموم بلیات زمان مصون و محروس بوده و خود بین از این
 گردیده بعد از تبیین دعوات و انبیات و ارسال تسکینات نایاب
 کشای مهر و شاد به دعا میسر گردد که چنانکه آن نونهال از طاعت
 و سربو و سیار کشتن عاقبت نظر به محبتی که با دوستان ارادتشان
 خود داشته و دارند و تنه احوال این خبر خواهد بود که با شکر الحمد
 از حال هر یک و صواب مقرون و بهر کوشش و غول امید که نصیب است
 بیسی سز که در این زودی بشرف طاعات که امر حسن الوجوه است
 و بهره مند گردد و چون هر یک مدید و عهد کنند که سلسله طاعت نسیم
 رقم از غفلت اقامت در چهار کاره ایستادن و صفحیه و دست نواز را که چون

و معانی و عبارات درسیه کفار شش پیر بنی قریه اظهار نمودند
 اندک اندک بخواه مودت سر بر نهاده و در طلب میگرد که چون
 مترجم که از اسامی است که کلمات حاصل نموده و در این قوس
 ضلالت عازم خدمت شاه مستحق بودیم موقوفه برین در نیت
 سببست کرده باشد گفتند **بسیار که از رویه و عوالمهم** هموار
 یکایک مشیت انبیا سپهر بر پا سلطان عاود را چهار بابش
 حکایت اخبر میخواست سریر عیدم انظیر دولت و در قیاس و
 لازم السعد و حشمت و احوال بوجوه فیض مفعول زیر افشا
 و زینت را توجیه نمود از او گفتند عید و هدیه است و از این
 سو هر صیبا میدارد که نظر بطریق آید دست و پا شود
 یکجایستی و دو آید که از قدیم الایام فیما بین مسکوت بوده است و
 که پوسته باریک رقیه نبات و ارجاع مهمات که مفتاح ابواب
 و مواصاته است سر کجاست خواهد کرد بیره باشد چون مدتی که آ

سین

سینم ان صریحه و راود ماغ دوستی معطر شده بود دوستی مواصاته
 اقتضا نمود که بوسیله این رسیده کجاست موالفت کردید و نحو
 مستد که خواطر مهر مانده ان برادر کرام کردند که سر حرافه و تیر
 طرفه دروستان نواز رسوسکون داشتند از آنجا که هر یک
 نصف طلا قاشق شده اند بکارش حقایق حالات مرده و تحت مزاج
 ذات کامله انصاف و ارجاع خدمات و مهمات بی بخش خود دوست
 زخایر اجابت شده باشند **بر باد خوانده ارفاق** که در **نیم** سید
 فاصد و او رنامه از دوست که روشنی دل هم نشاد از او است
 همواره با طابا بنیاط محبت و نوک است عزت و جلال و سعادت
 و سکاهی بر نوب و زور و جو مسعود عاقبت محمودین و غلبه و باطل
 عنایات وافی سعادت قادرانی و عاقبتی که بر ایلست عظمت که با ظهور
 بوده کامران مطالع و مقاصد باشند بعد از چهره کشانی و صفی حقیقه الله
 جلوه پرورش به حد عا میگرد که قلم اجمار طرافضات قلم که بر سر

روانها الصوب غوده هرگاه خواهرش استغفار بر حقایق حالات دست
 و سایر مقتضات باشد محال بقدرت را به است طریق دوستی متفق
 الت که الی او در ریاضت ملاقات هر وقت میجویند است
 و ارجاع محبت هر که کند صورت مولات شده باشد **مفهوم**
مفهوم چنانکه گردش چرخ در او در استیسا کان بسیار خرا
 در سطح زمین استوار است چو سینه کلین جاده و کلش حسنت و اصال از غرض
 رخا است نیز دستمال سبز در این دو لوان کلما شت و کما در است در آیه
 بود که میا به طایب و حسن و حصول مرادات ثابت بعد از اهدای خوف و عراضه
 احقر که شوق درستان صارق الالهیات باشد در نوع هر صفت نقصان است
 بهر امیدار که اگر چنانچه بخواهرش رفته اند شوق شده اند و خود و حکایت
 بهر شکایت صورت و حقیقت هر خفته و همجو را به محبت و وفاداری در صفت
 عوضی ترسم از اطنا بکلام نه میسر است که مبادا معانی در شکسته
 ذوق مال یکیش طبع شلیف کرد و دالا اگر خواهد که بحرف از عرف کتاب معلول

الغایت

شرح کفایت مجامعت بر لوح بیان کنار و طبق سیمای و حوض که کجایی
 ناشنایق الواقع بارگاه خدایا چه قدر که خط بحر سیرکان و اندیشه و یکش چنانچه
 به صدهای که منظر است و بهر از حجت بتواند کردید و بی ضرورت همان بهتر
 که از مطایر قلبیه و امور مخفیانه آنچه غیر شوق دارد و رومندی است بقلب
 در طبع سقیم ملازمان که طرح نوشتن خست و داد و دل و ادوات صورت و کلمات
 بر حق نموده و بهر که محو بر شکوه مفارقت و منظور شدت مجامعت است
 بهر عارضه عیدم از بیا که طریقه دوستی صاف و الوالات فتم نماید **مفهوم** باری
 کار ملک در استیسا مدام تدریج شده اند و در سکام چون در این وقت
 غمان عازم که در و منقش نموده بود بنا بر مقتضای طایفه و باطن بوسیده این
 متذکر رسم دوستی و داد و دهی که بخت و اتحاد کردید و یکش این در نیت
 الشوق پر دشته مصدق کردید که چون فلان که نور در اسع او ان لغرم نیت
 اقامه علیه السلام و در رو می کرد و بهر محبت را عانت این بر جمع و دست اندازم
 وقوع دارد که نظر بختا و دوستی مراعات آنها را منظور نظر داشته محبت است

ان شاء الله بعد اليوم باعدام حق تعالی حالات مرتبه عوامات باشد
 مهمات امر و جرات کشتن خزان دیده چه قدر است پیر اگر دیده باشد **حق تعالی**
مقدم **حق تعالی** ان شاء الله چنانکه حسنه و صواب را بر مکاره و اوجرت
 طاهر و خضر است بهوار و کوب بخت بدست و آخر تیرج کسایت مندا از افق
 مراد طالع و لامع و از اقول حوادث ایام در امان فکرت تمام با و بعد از
 احوال و شش شبستان دعا و پس از چهره آرائی است بهر حال مشهور در
 موافقت انما میدارد که عهد بعد و در ترمیم است که کشتن از خواطر و دست زدن
 دوستی و بر سر خفا نه شکی نیست اما باری الهی نموده حرکت شکلی یکبارگی
 و انکار و مکر دیده از جنب و عین باین در تیره آلود و ادم صبح اوقات فرخنده
 ساعات سرگردان در طریقه و موی است و در به اعمال متفکر و سزنا
 الت که بر جواز کشته بر بسته به فضا اقدام و در ارمیت مفاخر انوار
 مراد است و کون ملک که کز و اتحاد کرده و دست و دست و دست
 و کین و لان محبت و توان و زار و پیشان و اور حرم و بزم و دست و دست

و تاج مسرور و خوشوقت فرموده باشند **حق تعالی** **حق تعالی** **حق تعالی**
 تمهید و اعدا و عوامات طبابت مضارقت است که صفا و حسن و جوش است
 اجابت و تمهید بکوش سلسله قبول کرداند و بعد از تمهید شدرا بطاعت
 و انصاف و اخلاص است که سیاهی ابلاخ و از تخلص نصیب طلبی و غیره
 رسد به صفت آنها و کفار و پستی رتبه کنی و بند و زنجیر است که در شرق
 بجای آرزو نموده ای چنانچه هر شب بیدار می تواند رسید بنیده اسکار و
 شادمانی معنی صدق و بیان است که اسباب و اسباب محبت باطنی و
 صورت و موافقت با هر شیئی که در به که از بعد مکانی و حوادث دوران
 که تصور و عینا و فوری برداشتن منصوص و در اسرار و کما و تشنه و طهارت
 حضور روحانی عین بخورده و کما و تشنه و تشنه و تشنه و تشنه و تشنه
 در صفت رابطه انطوائی و در رابطه است که در دست و پا و هر چند زبان و غیره
 و علم و سلی به کما و اسرار شوق و نامحرم حرم حقیقه تند و کجا و طاعت باطنی و
 هر از انوار و شمع خامه و فروغ افزای کما و تشنه و تشنه و تشنه و تشنه

از طریق دوستی درستی دور باشد همه بار خف معذور و تقاضا نمید
دوستی از راه جبر بر جهات دیگر مینماید در این چند نوع دوستی است
علم افراطی که در این صفت صبر و در آید نیست با او ماست بی فایده و
با عشق که آن است خفا که است با هر کس که دوست گیرد دیده باند
کوشش بهوش آید به عید و عید و روزی که او را گرفته بیکر روح
نهشته باشد در دور و دور و در ستاره کان مکان او همگانه بهر با و شود
و غوغا بلند از خطای پیش با ج او شده زهر قاتل و زهر قاتل
تقاضای روزگار بر صراف تیر آتش که را میکرد اند هر چه را آید نیش
می آید که کشید بطور خوش مشکلی است که در دو بار صورت مدعا
در مراتب خفای حسیست نه نقش غیب پذیرد و مشکلی بالای آن می آید
که در آید خفای صورت نیست ماری که کند از کندم برود بخور جو از کف
عمر غفر شود در این مقدمه ماصدق حاصل شود ضاوند عالم خاتم امور
از او این است که بخیر کرد اند طریقه که نموده است اعمال و بطور خیر در آورده

بکار آمد

بکار آمد در این مقام است که در کارش خراج برین چند نکته بین است از آن
سیا به بود خیر خجسته بکشت ثابت با او سحر است برین بعد از او و بر آ
محمد طراز پس از این از راه و مرتب است در آری شایسته و سوال است و در خیر
بهره است یا میباید که چون کند و با غریب است نه نشسته و نه بکار
فرستاد و مخاطب موت زنی بر پیشان عدل است تا شرف خوانان به نظر
در صورت عدم غم و هم استغناء از آن برادرینک فقر دوری غوغا جان شوق
بیان که کرده در مقام تحریر و دستیل در لغت الموده که مسک جبین مرید و داد
در کن کوبین محافل است که عیادت گردیده **بکار آمد** در این مقام
کشف عیان از حد هر که شیوه است و در حق الولاست مرفوع را فرستادنی
الغنی سپید امید دارد که هر چند آنچه غیب لقب پیشه کان مود آید این را بکار
انوار و در صفت خفای است در حال روشن و بر بسته از مقوله کفین و خوشن بادی
از نشتی عیان و بر دوستی جان و بکار از نیکو است و عدم روح بر ضد بهر محبت در و
باطل نمیدهد نه شد بخا که اندوخته مولات با عکس که در کفایه مولات نیز کرد

چرا بایست شود همیشه و حاضری بنده زین رستم پروری سوخت
 ندانست و عوار و بر چو بخت و رنگ در خوشی نرسد و بسبب این
 رشته خویشی و قربت و محبت و اقبال و انقیاد قطع سازند و برکت
 دست تو بر از بخت و کجانی عزیزم چرا بایست بود که در بخت و کجانی
 عزیز را از اوج محبت بفرجه عداوت اندازند و عذر عذر را
 موافقت و دودار بنا حق گیر استجبار و خشنود و نقش موافقت و انقیاد
 بکمر کشت غرور و استجبار و استکبار تر نشسته **اینها در کتب معتبره و کتب**
کتابخانه معتبره و در کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره
 که شام زوال از این نداشت و در میان ذی شوکتی از جوینا بر روی کار
 سبزه نشسته که در میان خوار گردا و حواش را بر این نکاشت و خفته را
 امده از این سخت و بید و مناسبت که بشماره او و قشور سر سره و کار
 از یکدیگر برفت و برکت کام از این در کام و کمال از افرات و انان
 که بر این جان کفران کافر و با خسته از دور و نزدیک مسجون و این جانب و کفر و

و دیگر

هیچ دیگر نشسته و می شود که در بر تر از ابد و نخواست و خود بنیت کردید
 در است بهر یک که ده و چشم و در بین بخت تمام باز عود اگر چه بخت کردی
 در در کار که برکت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و نشسته و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بی بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 دنیا دیدم الا ای صاحب سبزه طبع امیر است که در بخت و بخت و بخت و بخت
 شایسته شاد کارشان رواج دارد و لاف و منافعت نیست و انکه در دهم
 بر آمده بودید که با کانه و سرده بردار می گویم و در فرموده بخت و بخت و بخت
 ظاهر از شمس که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 گوهران که از صفات و نیمه استکیار منزه هستند و در میان خانه
 ولسا دارند و سیکو طینی که فامیتان از لیس رزیده
 استجبار و خشنود و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 اهد و غیر سبزه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

کان درگاه آنکه در صلب است و از آنجا که مهن پادشاه حقیقی بود
 و از آنکه در هر یک از طرق اسلام از چندین برکت مرصوده اند
 از آنجا که در هر یک از اینها عاریت شده اند و شیوه تواریخ و شیوه
 کسب آن خود را داشته اند و یکدیگر فرقی ندارند و در هر یک از اینها
 و بعلل این صفت عیده انوار سعادت کوثر بر هر چه در آن
جوابی که از برکتان که در این کتاب نوشته بودند عرضیه نمودم
 تعلیق انقیاد غنیة رفیع که از مصدر دولت و شوکت پیر او در
 این مقام ثابت الالاده شرف صد و ریاضه بود در زبانی سعادت
 موصول شرف و در وصول از آن داشته حرز با نوری ارادت
 و تمیذ عطف عقیدت شد و در خصوص فرمایش سکار که در مقام
 وجدان لغت طاعت حضور ضیق کثیر مقرر شده بود اهتمام
 فرموده بودند از انعام و اسجام آن استغفار و استغفار نمود
 بودند و بعد از آن که در هر اربعه خدمت مقرر و کسرتین
 مناس

اعلیٰ صلیت و شروع بتقریم و تشریف آن کرده میادین و
 از هر قوه بقدر و آورده از دست حضور با هر انور نموده که در
 مطبوع و طبع شکل پسند داشت به خطه نظر از جنبه داشتند
 نموده از قبول خلط در ریاضه مطلق و بر توالتفات تمام
 در انجام آن انداخته مقرر فرمایند که به دستور که شروع شد
 بود در انعام آن سر میاید در این مقام از مصدر دولت و شوکت در
 حضور و قبول آن بظاعت لایق بهیچ وجه مصادر نگردید
 در این ایام از معدن عزت و سعادت در باب خوب و بد
 آن کالای موافق بهیچ قسم شایسته باین که خدمت گذار
 رسیده این مقام است که را بهشت و توقی خدمت از آن محار
 گردیده بنده کان در حق خفای مجدانه الغیر المتعالم بودند
 صد و یکصد و نوزده شفاعت مال بغایت حضرت ذوالجلال در آن
 کمالات عیدیم المثل میباشند و بدو بت میدانشند که در این امور

دوستان

[illegible]

اگر از مشرب و شرب سوال می کنید از سر چشیده فاجعت مشرب نشاء مشرب نشاء
اگر از مشرب و شرب سوال می کنید از سر چشیده فاجعت مشرب نشاء مشرب نشاء
سیکولی از مقام و ایقام منزه است و کلام رسالت و کلام رسالت
عقل و دل و نفس است اگر از حال و دل امامان می پرسید نور است
و الارض است و بعد از وصول به این کرام و ادراک این عالم می نام
و خوف مالک کلام روانه وادی اسلام امامان علی الصلو و السلام شده اند
و الله به عوالم و السلام را در دستم و منتهی حج منها الله و المرحان را در
صحرای دوری ای اوست چه خوب بود که اگر از الطاف الله به استقبال ملک
و انوار طایفه کجاست نه می شود و در حال امامان کلماتی جسته و فاسد
ما را که است سلام علیکم طایفه فاضله خالین کرم و شسته و بسات
خوف صید و امامان کجاست نه می شود و در حال امامان کلماتی جسته و فاسد
حیدر صفدر شدیم و هر چه در حق صدق علیه السلام تقدیم نمودیم و در
شما با طهوری و ولایت و حجت آنحضرت که بجا می آید و شرب می نمودیم و در

قسم امام

قسم امام و نعم الامیر **شعر** المنه که مقصود رسیدیم که کلمات مطلوب
و صکبیدیم که منتهی بای دل با جو دنیا در راه زیارت اهل سعید رسیدیم
لا فیه چه کنیم زنجیر با هر فان تا عرش تفریح با و نه رسیدیم که در آن
عرش خداوند زیارت که کن توجه دان که در آن عرش چه دیدیم که طفل
زبان که در اطفالش شیرین شکر درین یک دیدیم از مال ملکیت
شده و خوشی صدر شکر که آخر ملکیت که دیدیم چون خضر رسیدیم که چون جواد
از درک رسیدیم که زانما که رسیدیم و بعد از آن بوفیق خدا در رجعت روانه
سفر و زیارت شده بعد از آنکه شدن مشق میکنیم جبر و ادبیت
لعین ای حیدر محمد نه از طواف الطایفه فتنه باقی باجرات بر فیض
سینا به جنات مستقیق و بر خود و ارشیدیم **شعر** شکر خدا که هر چه
کردم از خدا هر نعمتهای است حمد که مرا شدیم **بعد از شرب** هر چه میشود
مروار که شربیم خبر و بخش که اخذ کان بونه حجت و سر در وجهه انوار که شرب
کان ایش **شعر** حجت را نوری است علی نور و مولی است در رضا باریت

الزوجة

[illegible]

١٠

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و بنده از استماع مقصود باید بگذارد و حجت طراز هوش برادر که در این
 وقت در شمع کجایم که مرمت و غفران است و آن که فقر و محنت و نیاز
 بپوشیده و با جور این بهشت چهره سرشت است و پس بپوشیده شده و او را
 عالم است به حال و کوا این مقال است که نهار که در وقت بختی در عالم
 مخلص طریقه و کاری است که ما فوقان در حجت و مصلحت است و مصلحت
 برای مخلص است و چنانچه بود که عازم انصاف باشد و صدق است و چنانچه
 و نیک است پس سبیل ریش نام رود و کان بوده پیشیم بسکن باره و موانع در این
 کشته خجسته پس الی این نامه کان را در حفظ است و چگونه دارد و باید بود
 صدق شوم العبد مقتدر الفرج صبر را شعار حق نموده که بنا بقدر اینست
 کل نفس فی الله الموت هر اوصی که از اتم مضیق مردم با هم آید و چونند
 شربت مرگ که کار چشیده باشد هر که اندر بجهان نفس خراب را
 امید که ترک جرم و فرقه نموده و همه روزه با جمیع مذات مخلص شود
 اللهم لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت

زبیر نوبت ناچهارمین

دوستان و دوستان نوشته ان دوست بهر این در اسعد ان و اهل کشت خرمی
و مشرب بهر این دوست معزول کمال خوشی حاصل و عجب شادمانی
منهای آسب طاری نموده امید که همواره در حفظ احوال عالم بوده همیشه بدین
طریق هم سعادت و افاضت عبادت شود و میدارد که اگر از راه هر
مستغنی از این عیال بشود تا حدی که صورت و قیاس ندارد که
معاذ الله دوست معزول امید که عیال و اولاد و فرزندان و خدمت
بجز خود نباشد و بدین امید این اید الی این و هر روز حالات و احوال معزول
تقریباً در آل و ارباب و اولاد و خدمت و عیال معزول میرسد و بجز این
عیال ندارد و ثابت و خورشید غایت عیال و عیال و اولاد و خدمت
مهربان امید که بچشمه در پس پرده غایت عیال معزول و عیال معزول
هر کس شایق و آرزو مندی و بر یافت عیال معزول و عیال معزول
باشد که اتفاقاً با عیال معزول که عیال معزول و عیال معزول
آرزو مندی و عیال معزول و عیال معزول و عیال معزول

هم میبایست این سوخته آتش فراق و این که آتش بوی آتش بوی سوخته بود
 به دست ارجاع فرمائید است مسرور و خوش خلق باشد **در جواب**
 دوست مبارک و ادب با ما مدت زمانی نشسته و عهد تقصیر و دلائل محکم
 محض این که میخیزد را بر سال نامه نام و در حبس عفو نموده و از سر نو
 دل از او میسوزد از سوز غم از او فرموده بودید و در این وقت که میخیزد
 مدبر این میان و دارد و به چند شرح که مشتمل بر اخبار و حالات است
 و انفعول به باشد و در دست نرسد لیکن از برای او کند که میسر است
 گفته می شود که از این که اشتیاق بوده از این که زوایا و همزایان او
 اشتیاق صد گونه عالم و جمیع مسعود که او سر کار را از جمیع طبایع و سواد
 مهار و هر چه **فرزند نوی** فرزند و همیشه از چند ارشد عزیز او جو
 قره العین و فیض و اسلام میدارد که چون در کارها بهر حال که از او است
 این فرزند اطلاع میدهند و در این وقت صد گونه اشتیاق و سوخته از او
 صد و ده و پنج هزار این دو کلمه بنظر اهل محبت پخته که چنانچه احوالات

بعده **نوشتم** بعد از آنکه من بودم در ایستاد منویست بنفایم و سلام فرمودم چنان
افزای حضور موفور است و چنانم که گاه از راه دوری و در یک سفری است
از احوال این بیان شایسته نموده باشند به ما کوئی مشغول و بگذریا صد است
تعب و خجاری حایر نیست از قیام قیامت آنجا که باید که جمیع منور
مأم بوده فراق بوصول بیدار شمع بخواند روان است بجا است برای غما
معروف میداند که پس از اظهار اشتیاق و دیار و چهره مدینه عازم کوفه حضور
موفور است و بود مستوجب مستدام آمده که غنم از این است و بعد است
فراق از آنکه غم بعد صبر بیان و به بیان و اقیه آنکه غم اظهار حیات
باشم که نگاه ملک تر فراق و قمر طاس زلفه زین با این فراقه الحاح
مترقم این حال شده که مرا با همه نیز خجاری مانده و مرا با همه سفید
سیر و روزگار در روزگار غدا و شرف مانده و در هم ناکجا کرد آن
نقص بکس که گوهر با همه آنجا که است و آنجا که است و آنجا که است
مطلب آینه که آنها را میخوایم و بخواهیم و مرا منتفع نمونم حاصل نیز که

الکرم

الکرم شایسته علم و جمیع آنجا که برکت برکت درختان و منور زمین خورشید
و عطارد و منور است ایستاد حال هر از آنجا که میسوزد شمع معصوم لیا
بهره و خیر و در آنجا که **نوشتم** چنانم که در کف دست خود پیش **اضافه**
نوشتم قیده کا موقوف میسوزد که در کف دست خود پیش و هر کات
فرین بشیر است سعادت تعلیق و شوق و غم که به یاد آوری نفس مملوک
بوده و فرد رسیدن و غم و در ده روشنی شده بطولای قلم بود **نوشتم**
از معنویان بدست شوقش شطاب است و وقت حدیثی که بر روز موزن رنج
کبر الاله با چو به ناموم شد است که همواره در زیر ظرف قیامیه میرسد
کا جو شطاب بعد و سینه نوی و غم و ی بوده بشیه امید و از چنانچه سید
دار بوده ام این شیوه استندیده و منبیه را از دست نزار و **نوشتم** از طایب
که در که و میگاه به زنده که نطق استان ایام و دیگر خجاست و موجود است
به این جهت شسته بشیه مقام سلام بر آید که به یک مکان آمد و کوشیده و از آنجا
لعین تا نام رسیده بشیه باقی و سلام **نوشتم** **نوشتم** **نوشتم**

[illegible]

2

سینه چرب نام نگران در یک دل بر آید و دست باغ می کشم دل باشد در آید
آن که داشت شیرین غریب غدا نصبت بین بنده خورشید افق مغان فرمود
داین بود پیشین مهاجرت یعنی نال بخون داری عهد و وفا و نامشین و حق
بهرای محبت و اشتغاف نامد رسد که ناله ناله گفت قصدی رسامه ام از دور
در شب غدا رخ عجب که مقصود نامد نه نامد بر هر چه از کجاست خشن نامد نه
در هر چه از دل آن منظور خواندم و دیدم و لطف کشیده تن رسم فقه که از
بحران کشیده مقصود بعد از طالع قلب غنید و حسد و دل و خواهر و برادر
خبر بوی روی داده چون صفیون بافت سخن پیشین فضا کس شود و مغز
صحت شد بر این شرح کمال این طایفه صفای وقت تو خوشی و وقت
کرد و خوش **درباره** و بستانم صدق کرم و راه المی و کرم
بستانم و زغال که خوشی است بستان المی و بستانم بستانم و زغال که خوشی
دارم که کشته بود از الام و سقام غارت طایفه طایفه در حیره از او که
لشمن و در دایره ایست که کزین بود چشم بود و درش نهاده و بستانم

از انخوان بود و بخت بخشد رسیده و آتش را که در شمع مغفول انقباضه شمع انقباض
عنوان بود و ثواب و نجات از کوشش و شمع و کمان در **شعر** قاصد رسیده و در آن
خبر رسیده و در هر قدم که از این کلام می آید در شب هر آن که منقطع از
و صبح و حال هر دو است و شمع **خدا** در هر یک از آن که می آید در شب هر آن که منقطع از
شعرت شوم از زبان اوراق از کلمات شریفی آفرین از حال و دور و از نظام خود
بنواد و خوانده بخیر و آفرین و در هر یک از آن که می آید در شب هر آن که منقطع از
نظم و کلام از این شمع و در وقت طبع و بیان از اوراق کلامش و در هر یک از آن که می آید
به حال و زیارت و عبادت و شمع و در هر یک از آن که می آید در شب هر آن که منقطع از
خبر و از ویست نامه و از ویست شمع و در هر یک از آن که می آید در شب هر آن که منقطع از
و در هر یک از آن که می آید در شب هر آن که منقطع از
در هر یک از آن که می آید در شب هر آن که منقطع از
خجانی که به برترین و حاکم و در هر یک از آن که می آید در شب هر آن که منقطع از
شعرت و در هر یک از آن که می آید در شب هر آن که منقطع از

۱۱۱

دارم که بکنم یا نه نمی دانم خوانم که مردم عجب نمی گویند لذت زنا است که شکی نیست
از خفتن و از گناه و از جفاست این دل را بر ختم و در سر کوبت زبان جان را ز قضا
سستم نه بخود است بر سینه ام تا خود زشته و بر شوق ترا بجان دل خیر را زشته
بچون دارم و در او غمی نیست که در آن دو امق صفت کوی خجسته ام از آن او است
سعادست قران رخ جان و آهستان تن نیم بسطک نظر فرست پس چون غرق و در کجا
خیال ای دل شمشاد و در وطن من سرخی داشتند تو سر آمدن خوانم نه اعداد که
که خبر چون تو سر بر سر صفت فریادت در دست تو نقرت سینه خراش شعله ایست
اکبر مرده من گفتم که چرا دل بخواهم در اول تو کفایت که چنین غمها
ایسر که گشتند و دوی بر پیشه و مودت از دست تو عشق تو باریب دنیا زنده است
وصل در که در یکدیگر داده که در آن نگرند و پیشه **محببت را بیا** ای یار جان
سر و پستان زنده کان ای که کشن و نکوشن و ای که شجر هست و شش تو مشتاق
ای به من جوید به مودت ای سر و دهن محبت و محافظت از روز به مودت فلان و از کز
حکمت بهیده که در حیران تو پریشام که صفت در زنده ان غم نشسته و زشته بهر کوی

اینجا کشید آنچه نصیحت است بگویم ای سرور چو بوی رستی بر تن نه خط
 بهین و تیره خواهی بود که تنه بد بگری و هم این دل که خار کرد
 چرا که عاشق تو دارد دست سار که از راه دل تنگی و فتنه ده کی خوا
 بی ادبی می نایم و عذر هر چه منزه استی قدس نه استی و تنگ کنده غوغا
 خیزد از آن شویب ده بجا که چون کن کاروی بر وجهت اختیار باش
 بدما چون نیستی اگر که خواهی باش اگر چه کان کردی بر لبی الفت
 شما کوته نشین و منزوی خود نیستیم شد دست از همه جدا شده
 امید داری خفته خوابیده شد نه چینی است که نهیده بهر کار و
 کسب کارکی مانده در از تازه کاری بهر بهار این شویب ابد و اتمام
 الوفا و قیام و بقاء از هر تو ای کارنده زارم میورم و میام
 دوم در زارم تا دست بگردن تواند زارم غشته چون هم دانه اند زارم
 از فرقت تا کی چو شمع سوزان و چون بر بهار کان کرمان باشم و نیج
 و صبح تا بخت که از غفلت ای دبر مانده باشی دبر ما بکلیله و دود دبر

منزه از دهر

نه دهر مانده دبر اندر بر ماه یا دهر ما در دست یا دهر ما هر که رسته خرامش
 پیش از این خیار هر نظر منفر باقی امر از شماست **خبر من**
 عاشق بی تو ای سرگردان و دامن پریشان جهان و چون که خود فراد
 و چون عذر ای خندان و لب کرمان و شیرین بر این سلام عشقانی
 میرسد که تو بقصر خواهی از این در محروم از که بیانی و فر
 چرا می داری مگر غیبتی که نیز ماییم و بهین زمره عشق و خفا
 پیداست که دیگر چه خوشند توان بعد و صبح جام و در شام رنجان
 اهل صبح را با خیال تو شب و شب و خیال تو صبح می نایم میگویم
 چنین کن یا چنان کن و خصلت کرد که اگر چه بوی قصه صاحب
محبوبه و بیک است با او دل تنگ مرا مویش جان باش این
 عاشق و محو تو بهین روح روان باش سلام علیک ای کجای
 کرده منزل سلام علیک ای غمت مویش دل بجان تو تو کند
 ای نوردیده که هرگز نبردیم ز با تو غمت و غوغا که از طراطف

گرام و انغمز دل خورسند و خواطر اخلاص و خایر هیچ بند گردیده خدا
شاهد حال و کوه منی مقال است که سر آمد هیچ نگار و حرمان از
خدمت با سعادت بنده کان سر است نامول از دورگاه نگر
و هر اعطای است که این شود و کجاست و زمان حال تا دام
انجیا محکم نگرداند و وسیله از زود برودی ملاحات است
شوق سنا از اعظم سعادت است و اما بدین یک خدا صریح
بخدمت خواص و حاضر فرزند نه چنین نظر است عشق که
خدمت حاضر است همیشه دردم گزاشت و نغمه است به یک
مشترک است آن کوهر درج خوبی و ان حاضر جوی گردیده باشد
کما و درنی الحیدر لارواح جزو مجتبه **نغمه به خوب** کرامت
علاسه و در هر چند میدانم به صحبت مخلصان و درج است
ارادت کیش است غیثی اما در همه و هر یک از صفات
صفات انصاف است **چنانچه انصاف و حکم سازند و شیوه مخلصان**

7

طهرتم کردند بعد و من مسرت کردم الان در ارتق فرای خند ناگهان
 و حالات زوایایم نامرادان کردند نهایت تعقد و ذره پروری و غایت
 غلط و در حین تری خود **لوحه** سینه ام را و خودم نیز خیم است
 که قدم در خندان زنیستم است **نقد غلام** **ارباب** رافیت است اما
 بمغنون من کنی او کی او تب کا علی حسین علیه السلام و حب له الجبهه
 کردیم که چون این اوقات در فلان مکان مجوز خب رجا بقوه
 و در این **لوحه** رقیب ام و اقدام نموده او را روضه خوانده شوق
 پس در روضه شبیه است الحق تقریر نیست لیا با ورقه مقولیم
 هستیم خواهی که حالت تقریر و دماغ گریه داشته بشید اصلا فرمود
 که در حدت طراز زبان دران مجلس روضه بشیم رحم الله علیه ناکت
 بنده از بنده **نقد** **آینه** **نقد** از آنجا که در این فصل تفریح
 و کثرت در این کوه مندرخت و اندوه و سپهر باغ و بوستان کوه
 سرد و دماغ روضه کان و استماع نغمات غایت خوش اکان بهشت

و نه بسط خواطر افشاده و خواطر است لهذا معجز از اجابت
 و درایت اهر منور و دست ازین حرکت ساخته بکس از ظلمت
 عازم و روانه اهر منور و نه چنانچه میباید باشد و حال ازینست و تفریح
 و تخیل و بوجوه و در ظاهر و حقایق آنجا برون است و بساط علم و
 فی الباطن و از این برین بقول المؤمنین **محبوب القلوب** و غیر
 من استی این که در علم بسیار است و خواطر افشاده و دماغ لغایت
 سوخته و درین زمانی است که گوشه خیالی از غیب بار که میزد و نوازش
 راز و دل گفتیم و بیان حال نمودیم چون طایفه با جروش و تیا فیم
 نهایت رسید بی ادب منقذ که چنانچه بابت سری است ضرر و است
 از طلوع تابان گشته فلان کمان را خط نر و آل فرموده **تا دل**
 بدست آری اگر شغایه بسیار و تفرق و حیرت بسیار است
 در سوخته بر این گرفتند **در بدست و در غفلت باز در دست**
 عزت **مست** آنکه بعد از معتد زنده **در دست** و بکس ازین چنان

در ظاهر و در باطن

در دست و بکس ازین چنان **در دست** و بکس ازین چنان
 حضرت منور و نه کلاه و چه بود **از نظر** از نظر سو بیک است چنین
 کجاست آن همه لطفها را از حد افزون **که** کجاست آن همه دست
 عجب است **بابت** لطف که در هر کردی **بیش** کاشف و کها
 کردی **بجای** آن **بجای** است که در دست و در دست و در دست
 شسته و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 کمان با لایحه فرموده اند ما را انبیا در مجال نیست که از پی
 کلام مکرر و دست **در دست** را نیم مایکد و در دست که بکس ازین
 عجب است **بکس** است که در دست و در دست و در دست و در دست
 عجب است **بکس** است که در دست و در دست و در دست و در دست
 است که گوشه و فلان و در دست و در دست و در دست و در دست
 لایحه در دست و بعضی تو است **در دست** و در دست و در دست و در دست

و شهادت است که تا پنج مرد از غیر حضرت لازم الحرت
 نعل محترمه در دست گرفته اند و خود کرده بجا میباید
 افزاینده نمیدانند که از عدم وصول بوده یا از ناشیانی قبول
 بار رسیده و از چنان است که بعد از این بخلاف پیش دوستان
 را بدو کلمه حوزم و حوزم نموده تا موجب امیدواری مخلقتان
در این محفل از این مختصان پنا لا محاله است نظیر این یوم شب
 طبعه صبح و اعتدال منزل را از او این که بتنه قدوم
 معینت لازم در دولت اوطاق فلان مختصان صوا از انتظار
 بیرون آورده و سه مهلت بوج سسوات رسانیده و عقیدان
 تنغ و صلوات شیرین تناول فرموده منت که آری بشنید **استش**
 شوم بجان میسوزد اندر آمدن **در هر اگر کردی** نخواهی یافت **خدا**
سخت نیست بگویم خلاف نفس کردن که در وی دلی جورا بدست نیاید
 بر صبر نخواهد داشت **از این طایفه** **در ششم** محبت و خلقت

ناصور

ناصور بر لوحه مشغولات و صفحه مطالعات میفکارد که در هر یک
 دل انعام منزل در استطلاع احوال سمر از هر طرف و او را طایفه
 باجران دیده ام هر جانب در طیان که ناکاه و اماره خاطر داشته
 و مؤمنان و دلا سرگشته هم سینه های مجروح روان شنای بی روح کام
 بخش محرومان ناکام رافع غمهای ایام بغیر رسد و محبت غار کرد
 فرط رافت با فحاشی در رفاقه کان بزم موهبت است **در این**
 و مهمل و در مضونش کاین غم که هر صدر است کفایت احوال شده
 بودند بزم و بزم سیرام **احوال** کنان دیار بلایه پیش
 از زده شود لبست احوال نامیر **س** افعان از تمام احوال فراق و آه
 از تداول روزگار **در شتیاق** فریاد از شستاد استقام دوری و
 از امتداد بایان **مهر** فرخوش از تصادم سخن مصداقت و ناله
 ناله الم مهاجرت **در** از تهاجم **شکر** غم و در شمس از طلال علم
 بکار **سوم** دور از سرستای تاره کل باغ مراد **چون** **چند** **خنده** **ام** **فرشته**

ان روزی که با تو خوش بوم **۵۱** با آو بزمین که بر تو چون کینه
 از فیض فضل حضرت و اهل العطا یا امیدوارم و از زحمت
 خالق بی هستا حشمت ان دارم که عداق تحن ویده زهر جان کنی
 معذرت را از ملاوت سزیت خوش گو در موصلت بین
 الم جان فرضی مسعدت را از اثر داروی موصلت فرست کن
 سزند و بقالیه لطف و کرم و مفاصیح جان و نعم ابوب
 رصاف در رمای نهادن را به چهره احوال این کوشش بین
 را و به وفای دوستی عزلت خوانه شینان بخت
 بالبرکات الاله الامجاد **در گذارم بچهره تو قسم** محرم مطلع من امید
 من به تیرت رسانده بر اهل کز ایمن چند کاهیت که مظلوم
 این بخت سوخته است که بر صفحه خواطر انجیل از انجا به عنای
 نشسته و تبار برود گرفته که در فیض ملاقات را که مبد
 حیات و منش از نده کانی است بر روی این ستمند بسته

عبار

غباری نیست غیر از من عریزا در سر کوبت **۵۲** در ایستند
 مادی کاش در بر باد عجب ریح **۵۳** هر چند این مخزن بهیوی
 میرانده که افتاب جهات سوبه روقت بخون خواندن فلک
 بخیزد در خام طعنه است و این پروانه ای پروای می خندد که
 شمع دیدارت را بر طرف بخوک نیدن از بل نهمی
 من از کجا و تمنای وصل تو کجا هدایت **۵۴** کجا بعبت خورشید
 میرسد ذرات **۵۵** اما از ان جایش که اگر افتاب
 از مهر بر ذره تابید اما از ان جایش که اگر افتاب بر ذره
 غیب غیب نه و چنانکه شمع بوختن خورشید میرسد
 من از ان جایش که اگر افتاب از مهر بر ذره تابید
 نه و چنانکه شمع بوختن پروانه شتابد عجب این که کس
 میشود غیر من نه چنان بدیدام که خواطر شریف سوخته
 در نه چنان چرخ طبع که طبع ناکرت را بیا زارم بسبب غمت

همیشه ام کام کرشته و خوشمرو را بس است بمغفول
 سنده الفصل سنده و سنده الوصل سنده زمان ندین
 بهد خورشید مشالت که دوروی میشتن ز نریز
 گذشت و این مقام و روز بام گشته که چه کردم و چو
 از شمشادای تو اشتیاقم از نیکشید افرید ایهای تو
 ندروی اکنه بکسی اظهار این مطلب مبادت
 کنم و در یادای اکنه در زاده مصیبت نشسته
 در زاده و هر وقت خسته مصیبت کنم سر کرد
 ان خانه بگردم که در او خلوت است سک طالع
 شوم آن کبریت که هم محبت است دیگر
 دوست حقیر و مصیبت و محبت تحقیق را مدراج
 اضرانم باین عمرت مسته ام با و جهانست
 بکام با بختی لحن و التبر المطلق عمر که ملایم و مددکم

در این
 کتاب

این کتابت هم سده از این حقیر و دعا فرادان از این موهبت
 با تقصیر بر نگرفت و آنرا به نظر چنان است رای که هر دو فصاحت و ابی
 از تریج و اجوت ای سرور سینه عشاق وای مجلس شاق و بهشت کفر
 و فدا فاق وای زینت فزای محفل شقای پر محبت وای ایهای وای
 سعادت وای خورشید بر جودات شربت نایب در بیان و شربت
 و غم فرط دم از نیکو پیا شربت نایب از نیکو پیا بیکدم نایب منظر
 چون پادشاهان بر خدمت زینت بهر صبر و بهر لاف و صبر و بهر لاف و صبر
 از حضرت که که جهانم که جهان جهان است را با حضرت چو بهر صبر
 فایده تمام دار **ایضا و بسند نامه** این چند کلمه است از عالم عشق و شوق
 جهان از آرزو سندی عشاق زمان و نایب خدمت تو ای شوق و کلمات
 مای سر و جویا است و در این **سوره و جوهر علیک السلام** و در این
 ای که در صفا و در زبان عشاق و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
 رستم که در این **سوره و جوهر علیک السلام** و در این

که بر بسته و بن خفته دندان در شوق شش بر و بند و در مسند کاه ان درون
 یک کدر عا بر سر خطا غرت معررت با قد بر تو بر پیش تو عاشقان صادق
 و کجاست صد و کان عاشق و **بسته** نامه حریف است عجز دیت فرشته آن
 خاک را ملول لاله قانم فامو با شباه و عاشق صادق بی ریب و ریا
 کجاست آن غرت صبر و ماه شجوبت فامو صلب بجایا در دست احباب
 و کل بوستان غرت و دست بر شکر آب شیرین فعال شد که کده آن
 و غرت جان شکان بیقرار و قاهر جان مستندان نزار و عا در از جمیع عالم
 مستلیم و خیر که تو سر تاب چست و دوش کجا با عاشق و عجز طواف
 مقصود و بایست معهود و در بیان لب باین جنبه مشهور و سر کرد انم ای باری
 بنده و از او ای را زنده که نر و سینه **شعر** بخند ای که از تیر تیر باد و پیر
 بهریم و او که چنان هم برین شغاف که کعبه نامه شرح توان داد و
عجب فرست صنایعها را کما کما کما دل ز صلوای بسته چشمت
 دار و شمشیر چون در رطل غشاک مکیان اده نازنین بر بار تو نیاز در رسم

نازکی

نازکی نازکی که کز شیدان دارد نسیم کجاست نازنین نازنین و به صفت
 صوفی در راه ماه طلعندان ای سبب جبین و سر این و جکام غراب زنده کانی
 بر از کجاست امید که عا انوار بر کمر ابراه الطاف و اشفاق در کجاست
 نوازی و کسوف با طقم را کز کیم حسد و ابا را عیار کز و کلب غمیده ابر و زو
 شربت و سر و بار **عجیب** نوازی و کجاست کیم غایت کیم انوار و انوار کجاست
 و ای کز و دیده ایتیت و ای طبعه کیم محبت و ای مادر خا را کلب لطف
 کجاست و دیده و عید کیم عید و ان سیم نوازی و کجاست کیم کیم کیم کیم
 اکرمت الله الدان منبر طهارت و وسیله بر سر اصال بر کیم کیم کیم
 حال و کوا و ابو فعال است / در میان جان ما و اری و بهر از تو دیگر کیم کیم
 طردام طلبکار خا را کیم نظر و غم و از کیم کیم کیم کیم کیم
 کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم

[illegible]

| | | |
|---------------|----------------|------------------------------|
| در قعره صفیله | سنگ نازک و کرم | که عکس با بویید در کور بویید |
| لغز است | ناقد | از خاک نازک و لغز فارسی |

3

[illegible]

بر هر صفتی که باشد در جزو عظمی و ستم را دیده و از توده باز نماند و اول
 خراب کرده از مضمون فرج است **الحجرت** صلب است و اولی که غنچه است
 و بعضی حوال و طهارت حاصل می شود و با جو روستم آن عشق کش می شود و اولی
 بر هر چه چشم می کشد غنچه و در آن صبر می شود و چون دل در غنچه
 که با صبر و طاعت کشید و دل و دین هم که راه خویش کی و نباشد
 تو جو روستم که از عشق طهر خان و نه از نهان هم نمی شود از بهوش
 بعضی این پیش کش دارد و قدر لازم بود از عشق خندان سیر است
 دلان تحت نصیبان که می آید و در غنچه هم است این که غنچه در عالم
 نباشد و دوستی را در جبهه کار که کش می کشد بجا می کشد که جو روستم
 و ستم کاری دارند و به پیشق و باری ندارند **ایضا** **حجرت** نام
 است که می کشد و حیران یار و سر داده بفرات که الام و اسقام بود که مستغرق
 طبع که دوست داشت و طوفان دریای حیران و عالم و حیران است سیر بهل حیران
 حیران همین از در جبهه کار و دوران فاده و در میان آن که از راه است که

بحران

بحران گرفتار تمام صبر و طاعت و نه از دست رفته های عالم می کشد
 ستم اگر غنچه می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد
 که قرآن را در توحان نازم و نه از دست رفته های عالم می کشد
 که به چشم سیر و قرعنی می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد
 که عاشق می قرار است و نه از دست رفته های عالم می کشد
 نه از حیران توین صبر می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد
 معشوق دل عاشق در میان است و نه از دست رفته های عالم می کشد
فراق نام است که عالم از دست رفته های عالم می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد
 کجاست و صبر می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد
 غنچه و طرح حیران می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد
 که روزگار می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد
 کارها با فراق و او قرار قرار و صبر می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد
 بدل است و دل باری مر از حیران فاقه کارها و نه از دست رفته های عالم می کشد و نه از دست رفته های عالم می کشد

چهارم و یکی ماه به شود و دوم به بطول انجامد سه ماه به بید و دوما یک شنبه
 نیز مثل شنبه خواهد بود و لیکن در میان نجم و طالع و محمد حسین صاحب
 گفته و مثل قاف حسین و قافان و دباخان و صاحب خزان صاحب
 اسم طالع صاحب یکشنبه در جایی است **مات یکشنبه** و چهار
 از جناب ما و جعفرها و قاف حسین است که اول **یکشنبه** است برای
 برای تیر و پنج و شش و سفر کردن **دویم ماه** هر ماه برای تجارت
 طلب صاحب یکشنبه است **سیم ماه** هر ماه جلد کاره چهارم ماه
 یکشنبه است ای هر کارا را سفر **چهارم ماه** در هر ماه و در هر ماه
 و در آن کارا بر **پنجم ماه** یکشنبه است سفر و دیگر کردن و بنا نهادن **ششم ماه**
 مجموع امور یکشنبه است **هفتم ماه** خوب است هر امور را سفر
هشتم ماه خوب است همه امور که در آن حال **نهم ماه** خوب است
 سفر و طلب صاحب **یازدهم ماه** خوب است زراعت کردن و عمارت بنا
 نهادن و بنای کاره **دوازدهم ماه** همه کاره خوب است **سیزدهم ماه**

انفرد

وقت در امور بهتر **چهارم ماه** یکشنبه است برای دیدن اکابر و علماء و شرف
پانزدهم ماه در طلب صاحب و سفر و تجارت و در **نهم ماه** هر ماه جلد کاره
 مخصوص و صنعت و معامله **نهم ماه** در از جمله امور لازم **چهارم ماه**
 طلب صاحب و نقل و حرکت خوب است **نهم ماه** در از جمله امور لازم **چهارم ماه**
 در سفر و تیر و پنج و ابتدای کاره **یکشنبه** خوب است دیدن طوالت
 و سفر **یکشنبه** ماه هر ماه جلد کاره **یکشنبه** در تیر و پنج
 علامات و سفر کردن تجارت **یکشنبه** ماه در آن ملک و سفر کردن
 خوب است وقت اول است **یکشنبه** ماه هر ماه جلد کاره **یکشنبه**
 در آن است **یکشنبه** ماه در از سفر و طلب صاحب بهتر است
یکشنبه ماه مبارک بعد سفر و طلب مفتوح و کثیر و کثیر **یکشنبه**
 یکشنبه در کار و سفر و تجارت و سفر **یکشنبه** ماه یکشنبه است
 طلب صاحب و نقل و حرکت **یکشنبه** ماه سفر و طلب مفتوح و مبارک
یکشنبه ماه خوب است همه صاحب و حرکت **یکشنبه** ماه یکشنبه است

۵۰

[illegible]

در ادب معرفت سر قبل و نیست
در هر چهار روز بطریق میباشد که بعضی آنها را پنج صاحب الاموال از خود
و بعضی دیگران خاص میدادند و در بعضی سبب نیز کلماتی میشوند در روز که از
بیرون مرودی نظر بکجول و نیز نموده که در کدام طرف مرودی بنویسند و آن کرده بود

السلام عليك يا ابا العباس السلام عليكم يا ارباب المصداق اغنيوني لغو في
 على قلوبكم يا قبايه يا نجيبه يا ابدال يا اوتاد يا عروش يا قطب يا بحر يا بحر
 سركن بورت يا رحمت يا خورشيد يا كبرياء يا نور يا بحر يا بحر يا بحر
 در ان روز محفوظ خواهد بود در هر روزي كه باشد

| | |
|------------------------|-----------------------|
| توبه و درود و دعا و... | ما بين شهر رمضان و... |
| سوره فاتحه و... | در ماه شعبان... |
| ... | ... |
| ... | ... |
| ... | ... |
| ... | ... |
| ... | ... |
| ... | ... |
| ... | ... |
| ... | ... |

طریقه و نسق منادان نوره در زمانه بلوچ برین دارد چنانچه این
 که بجهت کثرت شود جملہ طرفه در آن بده و از آن بکشد و دساک

مردان و زنان و بچه ها و...
 شود و در آن روز...

| | | |
|-----|-----|-----|
| ... | ... | ... |
| ... | ... | ... |
| ... | ... | ... |
| ... | ... | ... |
| ... | ... | ... |
| ... | ... | ... |
| ... | ... | ... |
| ... | ... | ... |
| ... | ... | ... |
| ... | ... | ... |

در این روز...

در آداب و **استن** **مقول** **ربع** **شال** زمان چهارست است در در ایام و کما
وان لقب می شود و نیز نهادن تهاب الهام ها با هم و اما هفتها و هفتها
باقیم و یا مباحات و ساعات بر دقیق و دقیقه شایسته و تانیه شایسته
در روز و الی قول اربعه نموده که هر یک از میان روز و نیمه که مابین آن
نیمه که با نیمه نصف است را نیمه که درستان اما بهار است که اوقات در میان
و نیز در جزایات و مابین آن است که اوقات در میان و پس و سینه
و با این است که اوقات در میان و عقب و توس باشد و درستان است
که اوقات در جردی و دو و حوت باشد **در آداب که گفته ماه و در**
تقع و نیز در آن اگر در ماه **محرّم** **اکرام** ماه بکند و در مغرب بزرگی بکند و در بزرگی
جسد سوره که مایه باشد و عارض شدن بسیار و در سوره و مرکب
با بد زیاد و بیش و نیز در آن و بر پا است که هر چه کند و پا است که
غالب شود و اگر در ماه **صفر** **مظفر** ماه بکند و خط در برابر و در برابر و در برابر
شد و باشد و اگر در ماه **ربیع الاول** ماه بکند و در مغرب کشت بسیار

و قمری

و قمری **نور** **نور** و در برابر و جیل سوره می شد و بد باشد و اگر در ماه **ربیع الاول**
ماه بکند و در مغرب کشت بسیار و خط در ماه و میوه بسیار و در مغرب
خرابی بسیار باشد و اگر در ماه **ربیع الثانی** ماه بکند و آب خزان و باد
مغرب معلق باشد و اگر در ماه **جاء الاول** ماه بکند و آب و باران کم
پادشاه با بد و در عظیم باشد و اگر در ماه **جاء الاخر** ماه بکند و در باران
حب و کشت عظیم و در مغرب خرسال کرانی باشد و اگر در ماه **حج**
ماه بکند و در مغرب طحون و قحطی و در باران و در و چشم در هر جای
باشد و اگر در ماه **شعبان** **العظم** ماه بکند و خط باشد و پادشاه بعضی از
از خود حرکت کند و اگر در ماه **رمضان** **الاکرام** ماه بکند و در برابر و جیل
شد و در وقت باران زیاد و آب بسیار و قانس کند و کان زیاد
و در کشتن و و طفال بسیار باشد و اگر در ماه **شوال** **الاکرام** ماه بکند
در میان مردم بپا افتند و شوی باشد و پادشاه سر بر شین غایب است
و اگر در ماه **ذی القعدة** **اکرام** ماه بکند و در کوچه و محله و شهر بسیار

در شهرهای عظیم فتح شود و اگر در ماه ذی الحجه **الحرام** ماه بکشد و بزرگی در عزت
و نفع فاجری دعوی باشد ای کند در میان گرفتن **اقتاب** و **سفر**
نفع و عزت از جناب امام جعفر صادق علیه السلام که کتاب در انیا عظیم
منقول است که هرگاه در ماه **محرم الحرام** اقبال بکشد و دلیل از انی و در هر
سال در دو بهاری بسیار باشد و او شایسته و خوش خلقی باشد و از ان
سلامت عاقل شود و اگر در ماه **سفر** اقبال بکشد و در عزت و شرف
کسی باشد و جنگ ظهور آید و اگر در ماه **ربیع الاول** اقبال بکشد
اختلافی یا دو خلق بسیار تصدق و عزت رسد و در کسب بسیار کند
و کسی بر پادشاه خروج کند و اگر در ماه **ربیع الثانی** اقبال بکشد
صلح و دوستی که در او انی زیاده و در میان شتران باشد و اگر
در ماه **مظانی** **الاول** اقبال بکشد و روزی مردم فراق و پادشاه مغرب عیبت
یا بخت باشد و اگر در ماه **مظانی** **الثانی** اقبال بکشد و در بلاد فارس
از انی باشد و اگر در ماه **جرب** اقبال بکشد و در میان ابادان و در ماهی

شرق

مشرق زمان و قیامان و معنی بفرز و فارس باشد و اگر در ماه **شعبان**
المظفر اقبال بکشد و عیبت و پادشاه مغرب و در میان
جبل و در عزت و کسب باشد و در روزی نفع شود و اگر در ماه **ذو الحجه**
المبارک اقبال بکشد و پادشاه فارس و کسب و در ماه **سفر**
خلف عظیم رود و اگر در ماه **شوال** **الاکرم** اقبال بکشد و در میان کسب
و در مشرق کینه و از ان باشد و اگر در ماه **ذی القعدة** **الحرام** اقبال
بکشد و ابادان و در میان بسیار و در ماه **فارس** و در ماه **فارس**
هرست آید و اگر در ماه **ذی الحجه** **الحرام** اقبال بکشد و بسیار و سود کم
و کند کم کران و در فارس و خنک شود و آنکه هم کجایا **الامور** و در
محرم **الامه** **طبر** **خمس** از حضرت امام سجانی علی السلام و در ماه **محرم**
منقول است که در کتاب انیا علیه السلام نوشته که هرگاه روز اول **محرم**
از پیشانی باشد و زمستان باشد و کند کم کران و طالع و در کسب طاعتان
و در طالع بسیار و در عزت سلامت و بعضی اندر خنک و انور و در

و در روز عید و در یک در چهار پایان و پنج در میان سپیدان و در کوه و
و در کام و بسیاری در و شخصی در عرق و بعد از او و مرکب بسیار در دوم و اگر
مخرم روز یکشنبه **بسته** زستان بیکو و با این بسیار روز و باقی وقت در
و اثر طاعون و وبا و مصل که و باستان معدل و میوه نیکو و در بلا و
و مشرق که سفته و بیشتر بسیار و کیه و افزون و باقی ابد و شود
و نیشدن زمان و مردن اطفال و اگرانی اهر سال و صد و شصت و شصت
و بسیاری در زمان و غارت صاحبان و کشته شدن مرد و بلیل افتد
و اگر اول محرم روز **چهارشنبه** زستان بیکو و باستان کرم و
باستان در وقت بسیار و کاه و کوه سفته و بیشتر و در جیل از زمان کرم
و دیگر مردم و جیل فراوان و فراوان هر چه و در مشرق و اسکندریه
و همه دستان مرکب و مرغن و سودا و قطره و در سحر و مدت دو ماه و با
در آخر سال کم و صاحبان بسیار است بسته و اگر اول محرم روز **یکشنبه**
باشد زستان کم و در بعضی بسیار و در بلا و جیل با فسیح و جات

و ظهور

و ظهور هادیه در ماه و مشرق از استان که باعث مرگ است که رقی و زخم در اول
و روایت و در سینه زاید است که با رطلی است و حقیقتا شده و اگر
اول محرم **چهارشنبه** زستان و وسط و باران نافع و در بار و میوه و
در بلا و مشرق و جیل بسیار و زاید و بسیاری مردن مردم و از زمان نریخ
و در اول سال و محفل و در آخر سال و سنده شده و علامات و مرگ
بسیار باین و موت بعضی از علما و شیخ و قتل و غارت بسیار و در صلاحت
و اگر اول محرم روز **یکشنبه** زستان طایم کند و میوه در زمانه
مشرق زاید و ظهور رفته و حوادث در بعضی بسیار و اگر اول محرم
روز **جمعیه** زستان طایم و باران و آب نهر کم و در بلا و جیل
و اوست به بعضی از زستان و قله و در حبه و مهر کم و اگر از زمان و مشرق و
و از زمان بسیار در فارس و خلافت و در بلا و جیل طایم زاید و در طایم
و زاید و جاسم و موت و جات و است و سلم و در **پنجشنبه** نوروز و زامه
طریق خفقا اعدای معبر و بسیار در فضیلت روز و زامه که در این مقام

ضرورت و در این کتاب بخش مذکور در حضرت نبی منقرضین
منقول است که هرگاه روزی در **شب** متعلق به آن است
در روز از آن وقت گذشت و ندید که بر سر سواد و بسیار
در زمان جو که در آن روز و یک بهمان بهار و تابستان کریم
درستان میانه باشد و اگر روزی در **شب** متعلق به آن
حال اوست مان نکند و کس که مردم میان و لغت خوانان و
از زمان و تابستان کریم در آن سواد می باشد و پاری بسیار
و اگر روزی در **شب** متعلق به آن است و اگر چه در آن روز
کار بهایم نکند و در این ایامین بهار و کار و کار به و آن
در زمان است و تقی و کرمانی است و حضور است و آن بهار
و فیاض که در آن ایامین بهار و حضور است و آن بهار
و فیاض که در آن ایامین بهار و حضور است و آن بهار
و فیاض که در آن ایامین بهار و حضور است و آن بهار

در این کتاب

در زمان سحر و پاریاضی مردمان و سحری حال نادانان و متعجبان
و آن متعجبان باشد اگر روزی در **شب** متعلق به آن است
حال در این ایامین بهار و حضور است و آن بهار
و فیاض که در آن ایامین بهار و حضور است و آن بهار
و فیاض که در آن ایامین بهار و حضور است و آن بهار
و فیاض که در آن ایامین بهار و حضور است و آن بهار
و فیاض که در آن ایامین بهار و حضور است و آن بهار
و فیاض که در آن ایامین بهار و حضور است و آن بهار
و فیاض که در آن ایامین بهار و حضور است و آن بهار

در این کتاب

و کسی کردن آنها را و اول سال هجرت پیغمبر است و بنای تاریخ اسلام از
 هجرت است و در این ماه متولد شد و انصار او واقع شد **المظفر**
 برین جهت صفرا نظر خوش است که صفرا در لغت بمعنی زردیست و حیات
 از زردی شده میوه و رسیدن برکت و خزان کو این ماه بوده و در
 این ماه صفر برای عشت کردن می نمودند و فاضل را خالی میکردند که بعضی
 خالی بودند هم بوده و جابر انصار در این ماه برای است که برای عشت
 بود که تا اوقتی کسی بنیاد است علیه است نام نیامده بود و با کون در
 ماه کوفه را خراب کرده و امیر متوکل در این ماه مردمش را قتل و عشت
 نموده بود **ربیع الاول** را بابین جهت ربیع الاول نام نهاده اند که بهای
 عرب بعدها نامش را عشت یافته و امامت بقاظم المهدی است
 رسید **ربیع الثانی** را بابین جهت ربیع الثانی نام نهاده اند که مولی
 امام حسن مکی بوده و سلطنت بر عجم عرب سیه و فاضل این دلیل بر کتب است
 شد **جمادی الاول** را بابین جهت جمادی الاول نام نهاده اند که اول

و شدت

و شدت گردان بود و در عربستان و جمادی الاول است و جمادی الثانی
 را بابین جهت جمادی الثانی نام نهاده اند که در این ماه بوده و در این
 بر جانب میزدن و در این ماه نازل شد **جمادی الثانی** را بابین
 جمادی است که نام نهاده اند که در این ماه مکتب بر حضرت رسول نازل
 و وفات حضرت فاطمه زهرا علیه السلام در این ماه بوده است **رجب**
 را بابین جهت رجب است که در این ماه مکتب بر حضرت رسول نازل
 و حضرت امام حسین از مدینه منوره بکربلا معظمه خارج شدند و در رجب است
 نامیده اند **ماه شعبان المعظم** را بابین جهت شعبان المعظم نامیده اند که در این
 ماه شعیب میوه مستها در روزهای آخری و چهارم و ششم و هفتم و هشتم
ماه رمضان المبارک را بابین جهت رمضان المبارک می نامند که از جمله است
 است و تقابل با باشد و شبهای پر است و در واقع در این ماه و در این ماه
 و رسید **ماه شوال المکرم** را بابین جهت شوال المکرم نامیده اند که معانی است
 و نوبت میبیند و آمرزنده می شود کنان و مؤمنان و اگر غزوات حضرت

در زیاده واقع شده ماه ذی القعدة **حرام** یا بین جهت ذی القعدة الحرام است
که بعضی میگوید این پنج ماه **ذی القعدة حرام** از ماههای حرام دانسته اند و
واقع می شود و برتبت است **حرام** ذی القعدة و ذی الحجة حرام را از ماههای حرام
شمرده اند و السلام در بیان معنی از **روز پنجشنبه** که **نقص و ضرر و خیر**
و **شر و ضرر و فتنه** واقع شده و نیز **و بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر**
و **بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر** واقع شده و نیز **و بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر**
حرام از **حرام** روز اول دعای حضرت زکریا مستجاب شد و نیز **و بیست و یکم**
نقص کرد که **در** **بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر** واقع شده و نیز **و بیست و یکم**
و بیست و یکم که **نقص و ضرر و خیر** واقع شده و نیز **و بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر**
یونس از **بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر** واقع شده و نیز **و بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر**
خاندان قبل از **بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر** واقع شده و نیز **و بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر**
کرد و نیز **و بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر** واقع شده و نیز **و بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر**
و در این بیت **و بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر** واقع شده و نیز **و بیست و یکم** که **نقص و ضرر و خیر**

جلیقہ خان

چند خان را در اینجا می دانسته حضرت ادریس **اول** این ماه را
بدشته **دویم** قتل حضرت یحیی و ذکر با علیهم السلام و شریعت
اظهار و ذکر بلا واقع شد **دویم** تا مواعیت که ابراهیم با یحیی داشته
دویم عاشورا و مشهور است و موس و یحیی و مریم متولد شده **دویم**
سومین شب از بیت المقدس که موقوفه شد **بیستم** دفعتی
علیه السلام بود **ماه حضرت النضر** سیم این ماه در سنه شصت چهارم مسلم بنی
که سر در نیزه بود بکوفه رفتن عبدالله از پناه ده پناه که کعبه بود در آنجا
که بر زده بر سر عبدالله نیزه سوزانید و در کربلا در سنه سی و رابعه تها
سخته و بجای این عبدالله نصاری بر خوردند **اول** این ماه سر حجاب
سید اشهدا و خدایتند و بعضی مقلید است از آنجا که استاذ نیزه
این ماه حجاب امام محمد باقر متولد شد **دویم** امام حسن عسکری ثانی
و قاتل فتنه و مولود امام موسی علیه السلام در این روز بود **دویم**
امام رضا علیه السلام بشهادت رسید **بیستم** ماه اربعین حجاب سید اشهدا

و ابو مسلم در خزن بن بیت کشته و اعدیت بمدرسه فتنه **هشتم**
 حضرت استیفاء و امام حسن و عقیله آند **ربیع الاول** اول ربیع
 ماه خود از بهت بمدرسه کشته کی کو باستید این دو ماه در اول بهار رسیده
 داده که این معنی در او یافته و در **ربیع اول** **ایماه** حضرت رسول از کتبه
 بمدرسه هجرت محمد و ان سبب هجرت بود که امیر المومنین هم در فرشتن حضرت
 خوبید و آن حضرت تعارضت بر بردند و چهارم بر پول آمدند و دور از هم
 و فرشتند **هشتمین ماه** بقول حضرت امام حسن یافته **در هفتم** **ایماه**
 انکتاب علیه العذر و العذاب بفرموده گرفت و در **دوم** **عبد المطلب** و عقیله
 یافت و تفریق بر کعبه علیها است ام خاتم النبیین اگر چه بفرموده هم
 دانسته اند و در **پنجم** حضرت صدق علیه السلام و در **چهارم** **در هفتم**
 شصت و ششم بریز علیه العذر بزرگ گرفت و در **نهم** **حضرت** **عقیله**
 جاریت گرفت و در **چهارم** **ابراهیم** علیه السلام فرمود بچند کرد و با مرقد ایشان
 اعدا حاکم کرد و **در پنجم** **بهشت** از کاشان بعد از سیصد سال و در **چهارم**

ایماه حضرت یونس

ایماه حضرت موسی و جوج ابرین حضرت **در سیم** **ایماه** کشته فخر از دریا نجات
 یافت و **ربیع** **چهارم** بقول مولودی امام حسن مکر علی امام
چشم **ایماه** شکر علی عجب کجتم رفت که پسش و در **هفتم**
 حضرت دو انقض نمود و در **ایماه** **حضرت** **ایماه** فخر کاه و در زمان ولایت مولود
نهم **ایماه** فخر من صلوات حضرت قرار گرفت و ایماه ای تاریخ هجرت ابغنی از
 از کاه کشته که ربیع الاول است و آن است **در سیم** **ایماه**
 عرب بیز در جرد شیراز نزاع کرد و سلطنت عجم بر عرب پس و در این ولایت
 بجهنم رفت **ماه** **چهارم** **اول** **اول** **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه**
 و کوه و منع انهم و در **صیقل** **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه**
نهم **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه**
 فرات سکندره **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه**
 در **هفتم** **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه**
 عبد الله بن خرد و در **هفتم** **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه** **حضرت** **ایماه**

و بقول پنج سال از مبعوث گشته بود که فاطمه زهرا علیها السلام در سرود
 پنج سالش از مبعوث شد **در نهمین ایامه** در این ماه ابی بکر ملعون بر کشت
 و عمر ملعون بجای نشست و بخت بود و بدوایت یک برکت عمر بود و فوت
 کرد آن بکر فرزند ده بود که امیر المومنین باید چون خدای محض او بود و او که از عمر
 اکامه کشت گفت چه میخواهید این طویر الحق با همه خلاف شرع که غضب خدای تعالی بر او
 او ملک را مقرر نمودیم ما را ضایع کند نزد ابی بکر آمده حنوت نمود و پس بر
 دهان ابی بکر گذاشته آهانش بر درخت از عمر شریف دستمال گذاشته بود
 ساربت پستی کرده مدتی چون یک چپا شده و در سال تقربا بعد از بعثت
 اطهار را یان نموده بیت و کمال بان حضرت عیسی را قاضی محسالات کرد
 بعد از حضرت بر کشت و از محمد صریح العالمین **ماه جمادی اشنبه**
 بقول اول این ماه ملک بر حضرت سولی نازل شد و بقول **در نهمین ماه**
 زهرا ز دنیا رفت و بقول **در نهمین** این ماه در سال دوم و بقول سیم این ماه
 در سال پنجم حضرت فاطمه زهرا متولد شده **در بیست و نهمین**

و ان شاء الله

وانی شد و حکومت بمان ملعون قیام مقام شد **در بیست و نهمین** اول شعبان
 نصاری بود در این ماه **در حجاب** اول این ماه که جمعه بود تولد امام
 محمد باقر و بقول پنج شوال نصاری بوده **در نهمین ایامه** را بر عیسی تو که
 رسول میداند و بعضی در **در نهمین ایامه** و استند **در نهمین ایامه** و فاسخت
 ماهی علیه السلام **در نهمین** مولود حضرت جعفر **در نهمین** مولود است
در نهمین حضرت رسولی رقیب است و ناله و توبه حضرت آدم قبول شد
 و در استقاج میگوید و دعای هم داد و امر و دستاورد و بخت
 بلکه سواران در سید شدند **در نهمین** ابراهیم ضیل و ابراهیم فرزند
 صد اوقات یافت **در نهمین** ایامه معاویه علیه الهامیه بدست شد و هم
 ایامه نیز بخت نمود و مل شد **در نهمین** ایامه منافقان کوفه خنجر زهر آلود بر
 حضرت امام حسن علیه السلام زدند **در نهمین** ایامه وفات حضرت کاظم
 علیه السلام بخت شد **در نهمین** امام حسین از مدینه بکربلا رفته **در نهمین**
در نهمین معاویه غایب شد و سجاده نخت و عمارت از حجاب بخت شد

200

باب الی ث ث ت ب
ب س س غ غ ا ر و
و م م ی ی س س ر ع
ل ل ف ف ت ت ق ا ا ش
ا ل ک ی ی ل ل ص ر
ر ی ی ع ا ن ق و ب
و ج ب ب و ب م ل ی
ن م د و ا د ب ب د
ت ا ی ی ا ب ب ا ا د و
ر ف ا ر س س س س
ل س ت ب س س س ت
ل ل ت ت ک ی ی ی ی

307-2

علی حدیثی که گفته شد **نسخه شریف** که در دستبرد از ایالت بهر روستا
 میباشد در یافت شده که در آن کتاب چهار فقره است با طبعی از بازی بازی
 میکنند از حضرت انبیا الهی و نهفته و قال نامه انجیل باشد که کمال
 میزنند به در فانی و جود بازی او را هر که مانند طاسی نزد خود در دستش
 که در یک پیش از هر طرف او که گفته شده و در هر طرف آن برای هر که
 از قبیل شکاری که در سیم و دیگر یار بر پنج زرد باد و چیز دیگر که یک از آن
 یکی باشد بعد که در خدمت شوند مهره را برینند از نه هر دو سیفت از هر که
 باشد تفاوتی ندارد و مهره هر که هر چه باید نشان مای خود را خانه بخانه
 که درش دهند چون ترقی قنزل دارد و در زمان ترقی هر یک از آن دو نفر
 بخانه او ترقی ترقی نشان خود میگویند و نیز در که منزل چنان کنند و تا در
 ترقی چنین است که هر جری که در آن است که است همین است و چون
 نشان یکی از آنها بخانه او که درش است نوشته هر سه به پیشه ولی در میان
 نون یا نون خود از دو نفر آن یک کمال میزنند که نون و آن کمال میزنند

کرد

که چون چنین کنند آنکه نیست که ده که میر و طلبش را آورده اگر شخص دیگری
 میر را این نیست بهر شایه زیرا که چند بر تجربه رسیده و او را شطرنج عرفا
 مانسبه و اندر و مانسبه در کتاب دیگر در یک کمال نامه نوشته بودند و شرح
 که از او مطلع شده بود چون چهار سر را بقصر دیده و نسخه او را و او
 اطمینان حاصل کرده و در این کتاب به شرح او سند برج خودیم که بدو
 با و پل برده و هر کس معذور شود حدیث افاق نون دیگر آن است که گفته شد
 بهر سطر اولی تا ده هر سطر ده خانه است یک بیان سطر را که
 تکرار است و سطر را تا از نهمین خانه به سطر سطر است از نهمین خانه
 سطر اولی از سه به ده باز گفته و سطر دوم از نهمین یک یک
 تا از ده سطر تا واضح باشد و غیر آن که در آن کتاب است و در
 در آن هر که در سطر ده سطر است نیز ده خانه از آن ده و این ده هر که
 که تکرار شود از نهمین اولی تا ده سطر نوشته ام هر آن که هر که از
 ده خانه است و آن ده خانه را در سطر ده سطر است و این ده خانه در ده خانه
 و تکرار شود از نهمین اولی تا ده سطر نوشته ام هر آن که هر که از

Handwritten text in Arabic script, likely a library stamp or ownership mark, located in the upper right corner of the page.

از خنجر بر سر من زانوی خنجر بر سر من

| | | | | |
|------|---------|-----|-------|-------|
| علم | وجود | رضا | محبت | خیات |
| کبر | جبر | جبر | جبر | جبر |
| مستی | طبع | عشق | دعا | ربان |
| کبر | جبر | جبر | جبر | جبر |
| انک | آن | خود | زلف | غشقیق |
| کبر | جبر | جبر | جبر | جبر |
| صله | فکر | عشق | افعال | تغییر |
| کبر | جبر | جبر | جبر | جبر |
| مدح | لا الهی | جبر | فناوی | فناوی |
| کبر | جبر | جبر | جبر | جبر |

[illegible]

در بیان آنکه تاریخ است
تاریخ و التواریخ بمعنی یاد آور دان و نگه داشتن در خاطره و غایت
که هر عالمان مشبه نمود از سبای ضبط معاملات فخر که اگر کند و سال و ماه
مخصوص آن سجد کنند اول تاریخ را که گذاردند مشهور آدم علیه السلام
از بهشت بنیاد بعد از آن قتل ابیل و بعد از آن قتل آدم زیرا که
در وقت آن حضرت شد بعد از کس از اولاد او بود مذکور توحید آن حضرت
بر ایشان از همه مصایب عظیم تر بود و آن تاریخ تاریخ نوع متداول
و بعد از آن واقعه طوفان تاریخ شده زمان آنکه از روی کس
رومی است و بعد از آن عرق فرعون و کجاست بنی اسرائیل و بعد از آن
گشته شدن همایون از ابیل و کس که او را تاریخ عالم الفیض خوانند
و آن نیز منسوخ شد بحجت رسول خدا صلی الله علیه و اله از آنکه بدین
که او را تاریخ جبرئیل گویند که احوال متداول است و اگر اول آن
در ماه ربیع الاول بوده اما چون اول سال عرب از محرم است
تاریخ محرم اول محرم است که شمرده اند و به فرموده اول سال

والتاريخ المذكور في هذا الكتاب

سپاس بکشت رمضان دهنه چنانکه امیر مخم از روز نوروز سلطان
کرد ز مهر رمضان المبارک واقعه بنای تاریخ هجرت رسول خدا
مسند نهاد ما صاحب جانشان است علیه السلام در هر کتابی در این
از اول محرم است در تاریخ هجرت چون ده شهر است و الله اعلم
در بیان نوبت و کرامات ائمه است در این
روز یکشنبه روز مبارک است فخری شیعان است الله اعلم
دارد و بیش از این لطیفه دارد و در این روز که ششم است
و هفت هجرت در این روز بنا شده که هر یک هفت هجرت میباشد هفت
دوازده هفت اجماع سیار هفت طبقات مار هفت زمین داران
هفت چهار هفت اقصای ادنی و اقصای بزرگ و هفت کشت
روز بنیادان و درخت کاشتن و سفر رفتن و هجرت کردن و
پوشیدن و عروسی و بقول بدست در این روز تمام رختن
و نماندن و در این روز کس در این روز کس در این روز کس

از روز...

در بیان نوبت و کرامات ائمه است در این
روز یکشنبه روز مبارک است فخری شیعان است الله اعلم
دارد و بیش از این لطیفه دارد و در این روز که ششم است
و هفت هجرت در این روز بنا شده که هر یک هفت هجرت میباشد هفت
دوازده هفت اجماع سیار هفت طبقات مار هفت زمین داران
هفت چهار هفت اقصای ادنی و اقصای بزرگ و هفت کشت
روز بنیادان و درخت کاشتن و سفر رفتن و هجرت کردن و
پوشیدن و عروسی و بقول بدست در این روز تمام رختن
و نماندن و در این روز کس در این روز کس در این روز کس

از روز...

خفیف است و نام او گوی از حضرت خنجر کشیده و دوقتی نگار بر دو کمر
شیخی از شب و از خفیه گشت و یاد خواهر گاه دارد و کس نخواهد از روی این دو خط
نیز می دانست و قرار او است که اول صفح اول سطر خط خوانده و آخر
آخر سطر از خفیه گفتند و هر سه که اما در این سطر بعد از خفیه گفتند و بعد
جواب بگوید پس او را نگاه داشته در صفحه دوم نیز چنین گفت و بخانه
شمار در سطر اول صفح اول و در سطر اول صفح دوم نیز بنهان کرده است
او آخر حرف خ را در کمر دو خط عظم است و در سطر دومین در میان
او علامت نموده که بگوید و شنبت که بدون گفتن خواهد گفت و خط را در
پود و مانند او را در کتاب بخت او را که در صورت عوام است که اگر بگوید چون
شخص عظم بگوید که در هر سه شمر نموده و شمار او بسیار
عظمت است و حال شعرا می بینی بعضی را از اسلام نموده و برین سخن
تازه خود ختم و کمر را بجای خفیه و بی خود باقی که در ششم
که در شعرا از بخت و آن دین است و آن علم

الحمد لله

[illegible]

三

علاج ای روزن قوخرن **سرمه** گوشت در بر سیاه که از
 این طبیب شده است **سرمه** گوشه میس است بخت
 مریخ این حکم کشته در گولاری **سرمه** اکثرا از بهر چندان در دریا
 حکم ای جهان دشمن ترا در رخ **سرمه** در چنین فصل دارم اندر بخ
 مریخ ارشد بهر بار چون بخون **دود** ایرک زده شود و نه بخون
 مریخ ایکه بهر خواهر از بون کرد **دل** نپه از گوشن مایرون کردی
 اصلاح این را در غر و جبهه شرف **دی** سخم دار کر فضا اندر کف
 اصلاح ایکه تیر تر از فرمان است **مرف** در کف انکشت تیرت بنان
 اصلاح این کف در قود نشنه **دوس** ان همان کرده ات بود انکشت
 مریخ ایکه جهرت همیشه در رخ **دود** انکه که کرده نهان بهر چشم است
 حکم ای که در رخ زخم نیم بیل **دود** از بهر زینت زینل کل
 اصلاح ای که در در و در غر **دود** در کف بین که جهرت
 به جان خضر تر از رخ **دود** انکه که کتاب است

و ناله

زانکه شاعر با نگوید سر کشت **دود** انکه در کف بین که جهرت
 خواهر از بهر تو حالات **دود** گوشن کن اکنون مقالات مرا
 سر کشت خوش بگویم **سرمه** انی مطول اختصار از هفت
 بنوع و حال همه اقوام **سرمه** جده و جده و بنی عام **سرمه**
 هر یک اندر بهر خویش **سرمه** صاحب ملک ز بهر بین
 نیز بایم سوختارت بهمال **سرمه** اعتبارش بود و مال و مال
 مریخ شش ده برور روز کار **سرمه** عدت او کرده تا سپهر او
 ناجری بودم که از غر جلیوس **سرمه** که ملک در دم بودم که کاه
 که بر این بودم که چون نخوس **سرمه** راه رفت و آمد بودم بطوس
 هر زمان بهر نام و نام **سرمه** در قود و روز و نام
 تا که در مریخ ملک از رخ **سرمه** روز روشن شد بهر چشم
 ماهم آنجا با نروده ماه تمام **سرمه** مریخ نورانی بهر چشم
 که در مریخ و بخ در شش **سرمه** حکم که نبود چون هالام

خنایک است از بایجان / آنچه بر سر ماه مارادریان
 رفت از رفتار چرخ چسب / سودا بر سر ماهی بهر بارفتن
 عالی اور غرت و مزین طبع / او که فارغ و منور سخن
 او بر تر نویش بر نرغون / شکوه دارد ز بخت و از کون
 ز کبریا بشم کار خوش / کلاهش عرکاه به چشم خورشید
 ای ملک فریاد از رفتار تو / میکنم دایم فغان از کار تو
 کلاه ناهج که بکند از رم گنیز / کلاهش عرکاه از کار کمن
 کربارم باریک زربکف / سازش نهان چه گوهر در صد
 ناصدا توست حکایت یارم شود / یکت بیکت از جان غیر در شود
 زنده ارم بکند از مرغ نوح / هم در میان از فرجام طوط
 آرزوست دنیا گشته اند / ناکت احوال غنچه گشته اند
 هر که را گویم رموز از غفول / گوید علق و علم و ایانست لول
 سنده از هم که برسم در جویب / بادشش بکند باین عذاب

کعبه

کبریا از بخت خدای ب کله / کبریا از بخت خدای ب کله
 صبا بی پول قول آیم ب چشم / صبح و شام هم تاب از کج چشم
 کمر فلک فریاد از کردار تو / او آه از کردش اخبار تو
 بیکه بر سر کعبه قزو زار / تا بکبریا نم رکبید روزگار
 کرم بهد عمر من در بیت و پنج / جبهه کوثر رفته با اندوه رنج
 در چه ده سال است کارم شاعری است / شعر آن بد که اندر ناهج است
 حال بهم شاعر و هم کاسم / کعبه جیب حق من از وسط عالم
 کرم چست از من زلف زار / در چه زرقم داده و دهن کردگار
 بیک از مخلوق بی عقلم / یک از امانت و نیایم حمل
 شکر نردان را که گزشتیم ایلم / یکت دارم طبع سرش بر لبم
 شادانین غم که دامانم گرفت / جان از این یایم کرا و جانم گرفت
 رنج بر دم من آفرشته نصیب / در و بر دم تا که خفته شدم نصیب
 زمین بند آمد بسوی قیامت / شهره شهرت است از افعال من

در برابر باب علم پس عزیز
 عزت دنیا و عقبتر چشم
 که در اندر کز سیم و زر نیم
 نیستیم در مکر سیم اندر جهان
 مغلوبیت نیز چون بخت
 زانکه از لطافت فاضل کبریا
 ضمیمه باری کوکت قلم
 او بدیع چشمه را اهو میان
 او به بیت افزوده تر از سی هزار
 زرد و در کف در روزگار
 ای برادر کرده ام سیر سلوک
 در تجارکت نه بجهاد و نه ملک
 نه در دارم جگر نه از قمار
 طلبم نفوذ هر چه زلف عزیز
 تا که تار و پود معنی چشم
 که اکنون نیز هم بی زینم
 سیم و زر مدح است نه خود مدح فزون
 در بهشت نه نهایی ملک است
 هم ز مهر مضطرب او در قفس
 این کتاب هم که مصباح النظم
 این برای رفیع رخ دوستان
 این که اما چهره ز تر سحر عیار
 این دو دفتر تا نه از من یا کار
 دیده ام بسیار از ملک ملک
 که در هر بود ام کاهر ملک
 فی زجر پس و بیک فی مضار و تار

مادرش

مزشت بدن ز مطرب بی زیا
 دوریم پیوسته ز جهان شمع
 ز هر نفوذ شمع که استم متفر
 یک از این اطوار مخلوق مملول
 زانکه هر کس طالب این بود
 و بلکه چون من زین عجز را آید
 ای برادر رفت طلب از میان
 مطلبه اصبع که عین مدح است
 به چنین بسیار ملک و ملک
 نیست بهتر در جهان جز عشق
 در جهان بر من غم غمی است پس
 عشق و آن کیش حق پرست
 تا به ز عشق و ریش در شدم
 نه زنده نه مقرر نه خط
 درت جوهر لطف خلاق بدیع
 نیم نهاده نمی بستم شمع
 چون برین اطواری کشته عجل
 رو نقش ورد هر دو بر پا بود
 کیم ترش چون غم ناسور آید
 داشت در دل یکی مطلب نهان
 آنچنان مطلب که حق از او رستا
 با چنین بسیار سیر و سلوک
 که خود در عشق تو و ز سر سلوک
 نیست غیر از عشق تا داد و درس
 پیش از آدم آنکه دست از ملک
 در ره عشق نیم اندر شدم

افغانستان برائے ملحقہ ممالک

سم سم سما لسا سا سا سا سا
سما سما سما سما سما سما سما

طریق
نوشته در این کتاب به منوس که نقطه افزوده میشود اگر شبیه
بهت بنویشتن در این بین اوصاف را بجام مرآت
اقال

[illegible][illegible][illegible]

مشق کلمات خفیه و بقیه الحروف طالع نویسنه چنانچه در زیر آید

رقیبی

اوتیل کیم وقدا ودرش منند بخند

طابق
داشتم نوشتن بنیادات قوم الزمان و هزار و زور و داک و طالع و طالع

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

[illegible]

عن ابی عبد الله (ع) ان الله عز وجل يحب المؤمن الغافل

[illegible][illegible]

وكتبه في شهر ربيع الأول سنة ١٢٠٠

رنج بردم که کجایم منم
 این چنین کجایم از تو نباش
 نام ادبش است بر ما نین
 تا شود در شهر و همچون افتاب
 هر که چشم تحقیق بینش
 فاش گوید آنم شنی حجاب
 در میان حق و طبع طینش
 فاش رفته فضا خطاب
 مظهر نور عیونش بطول
 باطنش همه مظهر حسن الماب
 مکنم غم سفر دین ناید کار
 ماند از غنی اندر این دیر خراب
 کوه را ماند که ز طبع کرم
 هر چه میگویند از این بهر خوب
 هر چه سوخو امرا این دفتر بوی
 آنچه را جویند از این دفتر بیاب
 جوهر عین است سرار خود
 خاتم نکر آمدش از سنگ ناب
 داردش تعریف یا توصیف نیست
 اشک است از کجاست خطاب
 زانکه کار آید امور دهر سو
 زانکه کرد هم که از او کامیاب
 طلبش بحد بود در روزگار
 همه عطفش که شتاب بر آ
 کز بود از دنیا اندر او
 کز نیدیش چو عفت کجواب


اهل دنیا

اهر دنیا را می حاجت است
 دارم از جمله را از انقباب
 زان بسبب او را طلبش بیا
 زین جهت غلبه شدل از من جیب
 هر که بود در شرف مصطفی
 در کبود در حد ذات بود آب
 کس نمیدانست قشیش از لباب
 کس نمیدانست قشیش از لباب
 هر چه صبح انظم دیوان من
 کوه چشمم بره یا هر عز آب
 عین مغلز دست طینش
 چشم ایمان او است هم در او آب
 روزی که در تاریک جتور
 در راه است کن کتاب خطاب
 طالبان این چه شد از صد فردن
 مکنم از رخ هر یک حجاب
 لکه کرده طالبان در روزگار
 تا جود و عداو غیر شین شب
 طالب دنیا به تنه حصار
 تا یکدیگر در دست دینار خراب
 جمد کن عقابای خود تا مور کن
 از اطاعت بهر سخن فتح باب
 مرنخو اندستی طعنر هم ملک
 مثل ای پاکیزه نام پاکش آب
 چون گشتن و خزان از قضا
 در کستان هر یک کن کلاب

بلیغ از دنیا طلب بن طلب
 آنچه دهقان شخم در میان بپاش
 آنچنان که نه بدنیامید و ی
 که هر چه بخت بخت نماند تو ام
 از رزکی شود بخت اجرت
 آنکه بر آنکه دارد هم جو سو
 یعنی این خواب رحمت در جهان
 ز آنکه دانی هر دور از کعب
 رخ خشم عبادت کن خدای
 گاه بر یک ران کنر شو سوار
 بر دست گویم که از دنیا گذر
 زدم قرن مرغی زین چون و چرا
 معبود من موثر عقد گشتی برادران یار و اهل اخت تو آمان روح من سوار که در پیش

قریب بکار

قریب بکار ساعت در ترشش ماه روزگار رخ نایاب بیدارم و چون فراق
 ضایق اگر و بدستاری حضرت خیر البشر و پشاره حیرت و صفه سیر عیون
 چنین کینا است طایب را بمقام تصنیف و تالیف و آورده ام که در حسن نظر
 بشیران صبا و عنوان ع و تازه دارد و که هر بعد الایام از حجاب آن طه و خا و
 و دومان بایسین هر نوع از انواع و هر تلافی ام که در این کتاب ایراد شود
 طالب باشد در یافت نموده و در رحمت بر ندکی الحقیقه معین شود و انانیست
 رانی این ذریه است و گوید از قلم تقدیر مروج کثر در آمده و از تعلیق
 روح القدس بر جریده و جوهر مرقوم شده پس اگر چه خط سیر کتاب است و ده
 اگر عمر باشد مسلام خواهد شد دل بقانون نوشته حیات او پی برده و در
 و وقت که سوار کج سلیقه بنهند و غلط نخوانند و نموند که نفسی و
 نسخ این بنده سمعیدار حضرت که کار و این ذریه است که شایسته که از صدر کار
 غیر از خدا بهر گو که چندی خواند بکار را و الهیات و جو کرده ام و چنین سخن
 بنی بر بقیه جوانان چون حس و پر و پر و آردم پس استعدا دارم اول آنکه
 مداحان خوش گوهر فایده صاف بخت و فرم کن هر گاه سوار از قلم این بی ثمر و نیت



کتابخانه
وزارت تعلیم
حکومت پنجاب
۱۳۰۲

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله